



# بولتن مباحثات کنگره

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

دی ماه ۱۳۶۹ - شماره ۸

قیمت: ۱۲۰\* ریال

## چگونه باید از گذشته آموخت؟

انقلاب اکتبر بی نظیرترین انقلاب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نرو ریخت. سازنگری به سیر تاریخی مناسبات در اتحاد جماهیر شوروی بالاخص و دیگر کشورهای سوسیالیستی، نقد آن و ارائه سیاست تئوریک مبتنی بر دستیابی به نتیجه، از اهم وظائف کمونیست‌هاست. بدون چنین کاری و الگو برداری مجدد از آنچه که بوده است، ساختن جوامع سوسیالیستی باز هم به تاخیر خواهد افتاد. من در گفتار ذیل اشارات مختصری به دلائل این شکست و تنها تبدیل ممکن را جهت پیگیری در ساختن جوامع سوسیالیستی بیسان خواهم کرد.

بقیه در صفحه ۴

## انقلاب ایران باید راه سمت‌گیری سوسیالیستی

### را ببینید

تحولاتی که در طول دو سال گذشته در کشورهای سوسیالیستی توسعه یافته است، از هر جهت دارای اهمیت عظیمی است. هم شکست‌های آن و هم ارزش‌های نوین آن. در جلوی چشم جهانیان، اغلب دولت‌های اروپای شرقی از هم می‌پاشند و بلوک سوسیالیستی بلحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی، معنا و مفهوم گذشته خود را تمامی از دست می‌دهد. در پاره‌ای از این کشورها، سرمایه‌داری آشکارا موفقیت‌های چشمگیری دست آورده و مدتی است که تلاش‌های بزرگی جهت از میان برداشتن مناسبات تولیدی سوسیالیستی و جایگزینی آن با سرمایه‌داری، آغاز شده است. از آن جمله اند لهستان و مجارستان که بطور شتابان بسوی سراب سرمایه‌داری تازانده می‌شوند.

همچنین حالا دیگر بخوبی روشن گشته که عقب‌نشینی شوروی و اروپای شرقی تنها محدود به خود این کشورها نمی‌شود و تأثیرات سلیمان‌عسی در عقب‌نشینی جنبش‌های کارگری - سوسیالیستی و دمکراتیک جهان دارد. نمونه نیکاراگوئه که سبب عدم ادامه کمک‌های موثر اقتصادی و سالی‌های جنگویرانگر داخلی، سرورم آن، در زیر فشار خردکننده امپریالیسم آمریکا مجبور

بقیه در صفحه ۶

## چند مقوله برنامه‌ای

۱ - چشم‌انداز و مستحکمی برنامه: بحث راجع به این موضوع ناظر به این سؤال است که آیا باید کماکان از چشم انداز سوسیالیستی در برنامه صحبت شود یا نه؟ و این سؤال خود متأثر از تحولاتی است که در سوسیالیسم موجود پدید آمده است. در این برهه از زمان برای نیروهای ما همچون همه هواداران سوسیالیسم این سؤال مطرح بوده و ابضا چون همه جا خود پاسخ محتمل را پیدا می‌کند. پاره‌ای بدون توجه واقعی و عمیق بر مرحله معین از سیر تکاملی که جنبش جهانی کارگری طی کرده و تجربیات فراهم آمده از آن بر همان ذهنیت گذشته و درک و تصور از سوسیالیسم و ساختن آن استوارند و همان الگوهای گذشته را تکرار می‌کنند و حداکثر خواستار بازه‌ای اصلاحات در آن می‌شوند. دسته‌ای با جمع‌بندی از راه طی شده، کاملاً در برابر آن موضع می‌گیرند و دیگر بر باورهای سوسیالیستی نیستند. گروهی در ابهام ناشی از عظمت بین‌بست‌های تکنونی و همچنین ناامیدی از هر گونه مفری در سیستم سرمایه‌داری و عدم اعتقاد به این سیستم، دچار نوعی نیهیلیسم می‌شوند. گروهی دیگر با استواری بر نفی سیستم سرمایه‌داری و تکیه بر تجربیات حاصله از راه طی شده توسط جنبش کارگری و اکتبر و آنچه که در هفتاد سال اخیر شده است، در تلاش تغییر کیفی در درک و ذهنیت خود از سوسیالیسم و پی‌ریزی الگو و مدل‌های جدید که منطبق بر مرحله کنونی از تکامل و زندگی است برآمده و جنبش سوسیالیستی را بستر حرکت خود قرار داده و پیش روی آنرا هدف خود. بنظر من باید با این گروه اخیر همراه بود. چرا که در غیر اینصورت از میان سه شق دیگر، شق متمایل به سرمایه‌داری امکان بروز عملی پیدا می‌کند. چون دو احتمال دیگر، یعنی پافشاری بر الگوی تکنونی و نیهیلیسم، هیچکدام راه بجائی نبرده و دیگر موضوعیت ندارند.

بقیه در صفحه ۲

## چه نوع سوسیالیسم می‌خواهیم؟ (۲)

### مارکسیسم و دمکراسی

اکنون، در میان هیاهوی تبلیغاتی گسترده‌ای که بدنیا شکت "سوسیالیسم موجود" برخاسته است، رایج‌ترین نغمه‌ای که دشمنان سوسیالیسم و نیز خیل سرخوردگان از آن در همه جا سر می‌دهند، این است که مارکسیسم با منطق دمکراسی بیگانه است. این ادعا با چنان قاطعیتی بیان می‌شود که هر کی درک روشنی از مفاهیم مارکسیستی نداشته باشد، گمان میکند با یکی از بدیهیات مسلم روبروست. البته هیچ چیز شگفت‌انگیزی در این ماجرا وجود ندارد. مارکسیسم بحثی درباره حشره شناسی نیست، بلکه روی حساس‌ترین مسائل زندگی اجتماعی انسانها انگشت می‌گذارد. بنابراین نسبت به آن نمیتوان بیطرف ماند. هر کی بسته باینکه در مشاجرات و منازعاتی که هر روز و هر ساعت، در سراسر سیاره ما بر سر این مسائل جریان دارند، کجا ایستاده باشد، برخورد عاطفی خاصی با آن خواهد داشت. و طبیعی است همه آنانی که عاطفه منفی در برابر آن دارند و نسبت به آن کینه می‌ورزند، اکنون فرصتی طلائی برای لجن مال کردن آن در اختیار دارند. اما آنچه در نبرد کونی

بقیه در صفحه ۱۰

پیش نویس برنامه جدید سازمان

۱۵ صفحه

طرح اساسنامه سازمان

## چند مقوله برنامه‌های...

دنباله از صفحه ۱

اگر چنین است، مادر مقابل انتخاب سرمایه‌داری با سوسیالیسم ایستاده‌ایم. سرمایه‌داری بعنوان شیوه مسلط بر جهان امروز مسئول همه آنچه که بر روی ساره ما میگذرد است. برای بدین امدار زندگی در بخشی اعظم جهان نیازی به چشم مسلح نیست. سیستم سرمایه‌داری در اکثریت کشورها، جز چند کشور معظم، با بحران فلج‌کننده روبروست و کار نمیکنند. فقر و فلاکت و نبود دموکراسی در بخش بزرگ دنیا که زیر سلطه شیوه سرمایه‌داری است گواه براین موضوع است. امروز بیش از هر زمان فاصله بین سطح زندگی مردم اختلاف طبقاتی بیشتر شده و تناقضات اجتماعی رشد کرده است. از طرف دیگر حیات بر روی ساره وضعیت ناپایدار و غیر مطمئنی دارد و سرمایه‌داری بعنوان ارباب کره زمین هر روز مخاطره جدیدی مآفریند خطر جنگ هسته‌ای و حتی جنگ متعارف که با وجود تاسسات صنعتی شیمیایی و اتمی در اغلب کشورها میتواند به فاجعه‌ای برابر جنگ اتمی بمانجامد، خطر نابودی محیط زیست که روز بروز بر ابعاد آن افزوده شده و زندگی بشریت و همه موجودات زنده را بی‌آینده میکند. مسئولیت همه اینها متوجه سیستم مسلط کنونی دنیا یعنی سرمایه‌داری است که بدلیل بیگانگی از منافع عمومی و تسعیت از ملزومات حرکت خود و "سود" این مصائب را بوجود میآورد و قادر هم نیست که با توجه اساسی به منافع عمومی و لذا نفسی موجودیت خود به حل این مشکلات دست پیدا کند.

در مقابل گفته میشود که سوسیالیسم هم نمیتواند آلترناتیو باشد چراکه اولاً بعد از ۷۰ سال خود به بن‌بست رسیده و دست‌آوردی نداشته و ثانیاً بلحاظ زمانی و مرحله تکاملی هنوز زود است که برای نفی سرمایه‌داری و حرکت بسوی سوسیالیسم اقدام شود. در پاسخ میتوان گفت که: اولاً بن‌بست مدلی تاکنونی سوسیالیسم معنی شکست ابده اساسی سوسیالیسم یعنی "دموکراسی تولیدی و وسیعترین دموکراسی سیاسی" که به چیزی جز حاکمیت افسان سرسروش خود و لذا قادر شدن او به تنظیم امور بر اساس مصالح و منافع عمومی و قابل زیست کردن جهان و شوفاقی زندگی نمی‌انجامد، نیست. مدل تاکنونی سیمای یک الگوی مناسب سوده و سهمین دلیل هم به کنار گذارده میشود. اما باید متوجه بود که همین دریافت امروزی و درک اهمیت ماهوی دموکراسی در سوسیالیسم، نتیجه تجربه عملی و گذر جنبش جهانی کارگری از بیج و خمها و بستر حرکتی نامناسب و شرایط ناسازگار طی همین ۷۰ سال تلاش برای پی‌ریزی و ساختن سوسیالیسم بوده است. اگر چه پیش از اکتبر هم بلحاظ تشویر مسئله دموکراسی در سوسیالیسم بروشنی مطرح بوده اما هیچ چیز نمیتواند جای انطاق عملی و تلاش تجربی برای ساختن یک مدل جدید که لزوماً اهمیت شرایط عینی و امکانات واقعی را مطرح میکند، بگیرد. از طرف دیگر هیچ حرکت و مرحله تکاملی در زندگی بشر بصورت شسته‌رفته و براساس یک طرح از پیش آماده پیش نرفته است. بلکه با بالا و پائین شدن و عقب و جلو رفتن حرکات، تکامل، مسیر اصلی حرکت خود را در طبیعت و زندگی اجتماعی پیدا کرده است. حرکت سوسیالیستی نیز از همین قانون تسعیت میکند. مگر سرمایه‌داری که حدود ۳۵۰ سال از اولین حرکت آن برای حاکمیت میگذرد از یک مسیر بکنواخت گذشته است. مگر ما زیگزا - کهای بررگ در حرکت خود روبرو ننوده و سهمتر از آن مگر سرمایه‌داری امروز بر اساس همان الگوها و شیوه‌های اولیه استوار است. سرمایه‌داری نه تنها با عقب‌نشینی و پیشرویهای دائمی حرکت کرده بلکه الگوی خود را منطبق بر وضعیت و نیازهای زمان و سهمتر از آن تحت تاثیر جنبش کارگری سوسیالیستی تغییر داده و هیچ تعصبی جز حفظ حاکمیت خود و تا مبن سود ندارد. بنابراین سوسیالیسم نیز از یک مسیر پر بیج و خم تکاملی یافت و خبب گذشته و خواهد گذشت تا بهترین مسیر و مناسبترین الگوی منطبق بر شرایط را پیدا کند. هیچ راهی هم جز این در جریان زندگی وجود ندارد. آنچه که در این ۷۰ سال گذشت نیز بر همین اساس قابل توضیح است. البته انحرافات ذهنی و کژبهای حاکم بر جنبش، آنرا از سوسیالیسم بیگانه نمود و معنی واقعی آسپ‌پذیر کرده و صدمات را سخت‌تر کردند. اما در هر حال سازندگی بیش از هر چیز از شرایط و امکانات تاثیر میگیرد و تا قتل از داخل شدن عملی و درگیر شدن با شرایط نمیتوان بطور واقعی آراشناخت و راه بهره‌برداری را پیدا کرد. در حقیقت مشکل اساسی سوسیالیسم تاکنونی همین

نداشتن انعطاف برای دریافت وضعیت و تغییر مناسب و بجای الگوها بوده است. چرا که سوسیالیسم بیش از هر چیز در ذهن ما بمشابه یک مقوله ایدئولوژیک عمل کرده تا یک شیوه سازماندهی و طبیعت مقولات ایدئولوژیک همان جزمیت و ثبات آنهاست و این خود به مانع اساسی در واریسی مداوم سیستم و ایجاد تغییرات در آن بدل شده است. عیب سوسیالیسم بدلیل همان ایدئولوژیک شدنش آن بود که نتوانست مانند سرمایه‌داری بدون هیچ "تعصب" به مشکلات و مسائل حرکتی خود نگاه کند و راه را بکشاید بلکه همواره با یک برخورد "آئینی" نامائل روبرو شده است. و در حل مسائل قبل از آنکه نگران یافتن پاسخ باشیم نگران خدشه‌دارنشدن یک سری "اصول و فرغ" بوده‌ایم. من این نظر "ح - ک" کالبرایت را درست میدانم که سوسیالیسم نتوانست بعد از حرکت اولیه، خود را منطبق کند حال آنکه سرمایه‌داری که هیچگاه موفق نشد وضعیت اولیه خود را تحقق بخشد بطور مداوم خود را منطبق کرده است. از طرف دیگر اما اگر به حرکت جنبش سوسیالیستی در ۷۰ سال اخیر نگاه کنیم، در مییابیم که علیرغم بن‌بست یک الگوی مشخص که اکنون بروز بی‌چون و چرا یافته، این ۷۰ سال و محصولات اکثر بطور واقعی سیمای جهان و همچنین توازن قوا در یک دوره بلندتاریخی را تغییر داده است. گذشته از دست‌آوردهایی که مردم کشورهای فقیر و توسعه نیافته‌ای که با بروز انقلابات در آنها و پیوستن جنبش سوسیالیستی بدست آوردند، حتی سرمایه‌داری مجبور به تغییر سیمای خود در کشورهای اصلی و مترویل و واگذاری بخشی از حقوق زحمتکش شده است. اگر به یاد آوریم که در مقطع اکتبر سرمایه‌داری جهانی برای نابودی اولین دولت سوسیالیستی مداخله نظامی کرد اما اکنون به فرم در شوری (در عین حال که میدانم سیستم آنجا همان سیستم خود او نیست) راضی بوده و از اینک سوسیالیسم پیشروی نکند خوشحالی میکند. این معنی آنست که اگر چه در مرحله کنونی توازن قوا بنفع سرمایه‌داری و عقب نشینی سوسیالیسم است اما در بررسی یک دور بلند تاریخی و مقایسه با وضعیت در اکتبر، جنبش سوسیالیستی نه تنها عقب‌تر نیست بلکه در شرایط مناسبتری نسبت به آن زمان قرار دارد و ما بن دلیل بن‌بست مدل که تاکنون به مرحله اجرا درآمده را نمیتوان در یک دور تاریخی معین بحساب پایان یافتن کار گذارد. ثانیاً در بحث راجع به زمان مناسب و شرایط عینی برای سوسیالیسم، باز از همان منطق مذکور در بالا اضافه این نظر که بروز تحول و انقلاب در سیستم سرمایه‌داری ناشی از ضروریات و بحرانیهای خود آن سیستم است و لامحاله بروز میکند و ناشی از خواست و طرح ما برای دیر یازود بودن یک تحول نیست میتوان بهره جست. اما در عین حال بعد از بروز یک انقلاب و تحول در مرحله ساختن و جلو رفتن شرایط و وضعیت، خود را بر ما تحمیل خواهد کرد، اما ما بن خاطر نمیتوان از داشتن یک سمت و جهت حرکت محروم بود ولی بدون شک باید برنامه حرکت و پیشروی را منطبق بر وضعیت کسر در بحث در اینجا وجود با عدم وجود یک چشم انداز نوین است و نه مسران حرکت سمت آن چشم انداز.

اما در مورد برنامه ایران، اگر چه من معتقد نیستم که هیچ آلترناتیو سرمایه‌داری برای توسعه ایران نمیتواند وجود داشته باشد، اما چشم‌انداز برنامه ما باید سوسیالیسم باشد و ما آلترناتیو خود را اگر چه در مرحله کنونی بدون مادرت به هیچ اقدام سوسیالیستی بلاواسطه طرح و پیش میبریم اما با این چشم‌انداز حرکت میکنیم و از دیگران متمایز میشویم. نکته مهم در نتیجه گیری از این بحث آنست که: در برنامه جایی برای طرح ایدئولوژی و سلب وجود ندارد. چرا که اولاً ما بنا بر منطق مذکور در بالا میخواهیم برنامه واجد حداکثر انعطاف و ظرفیت برای واریسی و تغییر و انکشاف خود باشد و لا جرم نمیتواند در قید و محدودیت ساقی بماند. ثانیاً برنامه برای مقبولیت عام یافتن و بسج نیرو حول آن جهت عملی شده است. که در اینصورت طرح ایدئولوژی و سلب معین در برنامه معنی درخواست برای پذیرفتن آن و به یک معنی تلاش برای ایدئولوژیک کردن جامعه است. و این یعنی تکرار آنچه که تاکنون عملی شده است. استدلال محتمل در مقابل این نظر کسه میگوید، تاکنون همسه ایدئولوژی در قسمت باسلاح تشویریک برنامه آمده و در بخش مطالعات عملی از آن فکری نمیشود، نمیتواند پاسخگوی ابراد بالا باشد. چون بهرحال طرح ایدئولوژی حتی در قسمت تشویریک، ناظر بر

اما در جنبش کمونستی و در خود شوروی این مفهوم واقعیت عملی دیگری یافت و ضرورتا عواقب زیادی ببار آورد. در شوروی تحت سیستم حکومتی "حزب - دولت" که در آن حزب و دولت درهم تنیده شدند و در شرایط دور شدن واقعی کارگران و توده‌ها از خود گردایی، دیکتاتوری پرولتاریا - بمعنی حکومت حزب و لاجرم انحصار و استبداد حکومتی حزب درآمد. اینک شرائط عینی و خط مشی حزب در محور آزادی و دموکراسی نقش اصلی را داشت جای بحثی نیست اما این مفهوم نیز بهترین فرمولاسیون را جهت تشویز کردن مشی ضد دموکراتیک حزب بدست داد تا بتوان از آن سوءاستفاده کرده و درست برعکس ماهیت و مضمون اصلی و تبیین علمی آن بکار گرفته شود. و بهترین زمینه برای کارآ شدن حملات بورژوازی فراهم آید. و این امر آنچنان تأثیری در ذهنیت‌ها بر جا گذارده که به نیروی باورنکردنی جهت زدودن عواقب منفی آن نیاز داریم، چه رسد به آنکه کمکی در آگاهگری کرده باشد. از طرف دیگر در مراحل که مقاومت سرمایه‌داری بطور اساسی درهم شکسته و طبقات غیر استثمارگر جامعه را به پیش میبرند، رابطه آنها نه بر اساس دیکتاتوری که بر اساس همزونی و اتحاد تحریف میشود و بهمین لحاظ دولت به سطح دولت عموم مردم فراروشیده و کاربرد این مفهوم دیگر جانشی نداشته و باید فرمول دیگری برای مشخص کردن آن باقی. همچنین بنا تغییراتی که در ساختار طبقه کارگر پدید آمده و گستردگی لایه‌هایی که در شمول این طبقه قرار میگیرند و روابط میان لایه‌های اجتماعی در کشورهای مختلف بیان معین خود را در توضیح دولت کارگری میطلبد، نیز با اشکالات کاربرد این مفهوم افزوده است.

بطور خلاصه بدلیل آنچه که رفت کاربرد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا طی چند دهه از تاریخ جنبش ما متضمن مقصود نبوده و خصوصا به نقض غرض تبدیل شده است. و این یکی از مواردی است که نشان میدهد چگونه یک نظریه درست علمی نمیتواند عینا خود را در زمینه زندگی اجتماعی متحقق کند و این خود ویژگی علوم اجتماعی و سیر و تحول زندگی اجتماعی را نشان میدهد. و جنبش سیاسی از آنجا که یک حرکت اجتماعی و سیاسی است و نه یک آکادمی علوم اجتماعی نباید و نمیتواند خود را اسیر نظریه‌ها کرده و بسر تجربه عینی زندگی چشم پوشی کند. در اینصورت باید از بیان و فرمولهایی سود جست که به بهترین وجه ماهیت و شیوه عمل دموکراتیک حاکمیت تولیدکنندگان که جز با آزادی وسیع سیاسی متحقق نمیشود را نمایش دهد. در برنامه ما، اگرچه اساسا با چنین مرحله‌ای از حکومت فاصله دارد اما در تعارض ریف عمومی نیز باید از مفاهیم دیگری برای دوزنمای سوسیالیستی استفاده شود. اما بطور مستقیم و عملی نیز در مورد شکل دولت آینده نباید وارد پیشگوییهای بیفایده شد بلکه تنها به تضمین آزادیهای بی قید و شسراط سیاسی، سیستم چند حزبی و همه وجوه آزادیهای بیان و عقیده و انتخابات و حق رای عمومی و پذیرش حاکمیت آراء مردم بسنده کرد. چرا که انواع مختلف جمهوری میتواند در صورت وجود تعادل و توازن طبقاتی لازم درجهت پایداری دموکراسی، برآورنده این مطالبات باشند. مقید شدن به یک شکل و با نام بخصوص علاوه بر تحمیل یک فرم بر وضعیتی که ممکن است در اشکال مناسب دیگر اهداف خود را متحقق کند، باعث پدید آمدن پیشداوریهای بعینا منفی در مواردی که فرمول ارائه شده از دقت و توضیح کافی برخوردار نیست، هم میشود.

۳ - بنا بر سنت تاکنونی در برنامه‌ها و پلاتفرمهای برنامه‌ای ترکیب طبقاتی دولت تعریف و معین میشده است. و فرض بر آنستکه بر این اساس سمت تاکتیکیها و ائتلافها روشن میشوند. در کنار این فرض که جنبه باصطلاح قوی استدلال است، باید متذکر شد که این منطق بر توازن قوای بالفعل و موجود در هر مرحله از صازه تقریبا چشم‌پوشی کرده و آنرا بطور دائم مورد ارزیابی و استفاده قرار نمیدهد. با این منطق برای یک دور بلند و استراتژیک یک صفتبندیها رقم زده میشود که فی‌نفسه امری درست است اما در سیاست جاری که با تغییر توازن قوای طبقاتی، میتوان ترکیبهای متفاوتی را مطرح نمود، اتکاء صرف به منطق فوق‌الذکر بیش از هر چیز بعنوان یک محدودیت در حرکت خواهد بود. چرا که در صورت مناسب نبودن توازن قوای بالفعل و جاری طبقاتی، اصرار بر یک طرح از پیش اعلام شده چه سا منجر به حاشیه رانده شدن یک حزب قوی هم نشود. و در تجربه عملی بارها دیده شده کسه بقیه در صفحه ۳۵

برنامه یعنی آنچه که میخواهد در جامعه پیاده شود است. در غیر اینصورت جای آن در برنامه نیست.

۲ - دولت و دموکراسی: مارکس در تحلیل درخشان و علمی خود از چگونگی سازمان یافتن جامعه میگوید راز این سازماندهی در آنستکه چه کسی تخصصی ارزش اضافه ایجاد شده در تولید را به بخشهای مختلف انجام میدهد چرا که بر اساس تقسیم و تخصیص همین ارزش اضافی است که همه وجوه فعلا - لیت جامعه و روابط اجتماعی شکل میگیرد. آنکه این نقش را بعهده دارد و آنرا بر اساس منافع خود سازمان میدهد در واقع امر جامعه را شکل میدهد. در جامعه سرمایه‌داری، این مالکان ابزار تولیداند که این نقش فائقه را بعهده دارند. حتی در دموکراتیک‌ترین این جوامع و در جایشیکه مزد بگیران اهرمهای قوی برای چانه‌زنی بر سر دستمزد خود دارند و آنرا بکار میبرند، این سرمایه‌دار است که حرف آخر را میزند حتی اگر در مرحله‌ای ناچار بسه عقب‌نشینی شود. و باین اعتبار تعیین کننده و دیکته کننده در جامعه طبقاتی، یک طبقه معین است. تئوری دولت مارکسیستی نیز بر همین مبنا استوار است. باین اعتبار دولت ارگان حفظ نظم و نسقی است که از همین رابطه ساده در اداره تولید ناشی میشود. و مفاهیم دیکتاتوری سرمایه‌داری و دیکتاتوری پرولتاریا اساسا ناظر بر همین حاکمیت تولیدی بوده است. با این تفاوت که حاکمیت کارگری چون بر این قرار استوار است که مانع از استثمار شده و نحوه برخورد ما ارزش اضافی ایجاد شده را به نفع تولیدکنندگان و اکثریت مردم و نه ضرر لایه کم عده استثمار کننده، سازمان دهد چیزی جز دموکراسی تولیدکنندگان و اکثریت جامعه نیست. و قاعدتا باید روینا و وجه سیاسی خود را در وسیعترین آزادی و شرکت و دخالت عموم در حیات اجتماعی - سیاسی پیدا کند. چرا که جز ما خود گردانی تولیدکنندگان و نهائیا همه مردم چنین حاکمیتی متحقق نمیشود. بکارگیری مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از جانب کلاسهای جنبش کمونستی و همچنین لنین که آنرا تبدیل به پرچم سیاسی جنبش کرد اساسا از ابتدا ناظر بر همین ماهیت و همچنین شیوه دموکراتیک این حاکمیت بوده است. تاکید و اصرار لنین بر استفاده از آن پاسخی تعرضی به حمله بورژوازی به دولت جوان کارگری تحت عنوان استبداد و دیکتاتوری این دولت بود. لنین میخواست که همه مردم مفهوم اصلی دولت در وجه اصلی، یعنی وجه تولیدی آن پی ببرند و از آن آگاه شده تا قادر به مقابله با تزویر سرمایه‌داری شوند. و همچنین با ارزیابی از اینکه سرمایه‌داری با دچار شدن به بحران به سرکوب علنی و مستقیم روی خواهد آورد میخواست که سرمایه‌داری را هم وادار به اعتراف به ماهیت دولت خود کند.

سرمایه‌داری همانطور که قبلا گفته شد، تاکنون این قابلیت را نشان داده که بر اساس وضعیت، حرکات خود را تنظیم کند. بر این اساس، اگر وضعیت پایدار و مستقری را در جامعه بوجود آورده باشد بنحوی که تعرفی به "حق" اودر مورد تنظیم و تعیین وجوه تولید و ارزش اضافی بعمل نیاید، حداکثر انعطاف را در وجه سیاسی و روینای زندگی جامعه بخرج میدهد. و در چنین حالتی چون ساختمان جامعه را با پی‌های عمیق و بتونی بالا آورده و از تکانهای متعارف ترسی ندارد نبازی نیز به اعمال مستقیم و عریبان حکومت جابرا نه خود ندارد. برعکس با برقراری یک حیات آزادانه در حوزه اجتماعی و سیاسی پرچم دموکراسی را نیز بلند میکند. اگرچه ارزیابی لنین در مورد بروز و شدتگیری بحران سرمایه‌داری و حتی بروز جنگهای امپریالیستی تا جنگ دوم جهانی واقعیت یافت، اما برخلاف همین پیش بینی جز در یکی دو کشور اصلی سرمایه‌داری، آزادیهای سیاسی محدود نشد، بلکه بصورت پایدار درآمد و این ناشی از همان حالت استقرار یافته و با شسرات ساخت اقتصادی - اجتماعی این جوامع بود. لذا سرمایه‌داری نه تنها مجبور نشد که به زمین بازی که جنبش کمونستی با بحث و پرچم کردن مفهوم دیکتاتوری دولت بوجود آورده بود، وارد شود، برعکس با تعرض همه‌جانبه، خصوصا بعد از جنگ دوم و پدید آمدن رونق سعد از جنگ و استحکام بیشتر دول معظم سرمایه‌داری، آتش حمله به پرچم سیاسی کمونیستها را تندتر کرد. و در تجربه زندگی واقعی کارگران و زحمتکشان در اینگونه کشورها این شعسار و پرچم طی دهه‌ها نقش اساسی در آگاهی و سمج و سازماندهی نداشت و بر عکس کارکردی دفاعی و نرسه پذیر بافت.

د نباله از صفحه ۱

کورباچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی در اول اکتبر ۱۹۸۷ اعلام کرد " انقلابی ریشه‌ای و بدون خون در شوروی بوقوع می‌پیوندد... " اعلام این نظر از سوی دبیر کل قدرتمندترین حزب کمونیست جهان موجب تعجب همگان شد. پاره‌ای از محققان و تحلیلگران می‌گفتند اعلام این نظر بخاطر فشار ضرورت‌هاست و سیستم حاکم بر شوروی و دیگر کشورهای همپیمان اوکار - آبی دگرگونسازی زیر بنائی ندارند. آنان کمونیسم حاکم بر این کشورها را حکومتی واقعی کمونیستی قلمداد کرده و می‌گفتند کمونیسم نوعی پدیده و یادگار قرن نوزدهمی و نسخته‌ای برای فاجعه است. این محققان و جامعه پردازان برآستی در نتیجه گیری نهایی جهت خلع سلاح ایدئولوژیکی - سوسیالیسم موفق بودند. نکته قابل اتکا، آنان جهت حمله به سوسیالیسم شکست دست آورد اکتبر بوده و زاویه برخوردشان بوج انکاشتن تنها بدبیل علمی در مقابل بورژوازی است. دست آوردهای غیر سوسیالیستی در جوامع باصطلاح سوسیالیستی ارزش تحلیل جامعه پردازان فوق را افزایش داده است. یکی از این تحلیل گران ضمن بررسی وضعیت اقتصادی و اجتماعی شوروی میگوید سرکوبگری داخلی رژیم هیتلر نسبت به اکثریت مردم، به پای خونی که استالین نسبت به توده‌های عظیم کارگران و کشاورزان شوروی سه کار میبرد نرسید. با اینهمه، چندین بار علیه هیتلر توطئه شد و یکبار کار به جای ناریک کشید. اما سندی در دست نیست که از حرکتی علیه استالین حکایت کند. چرا با وجود یک قرن پیشینه مخالفت انقلابی با استبداد، جنبشی علیه استالین وجود نداشت؟ بدون شك تمامی این نظریه پردازان در ضمیر خود معتقدند که مشکل اصلی دلائل شکست انقلاب اکتبر نه از ایدئولوژی، سوسیالیسم، بلکه ناشی از درک غلط رهبران بعد از انقلاب اکتبر بوده است. سوسیالیسم استالین به تمام کشورهای طرفدار سوسیالیسم صادر شد. سوسیالیسمی که مخالفین را سرکوب و سیاست مرکزگرائی خشک را برنامه کار خود قرار داده بود. نظام خشک فرماندهی در سیاست گزافی‌ها مختلف اجتماعی، اقتصادی محدودیتهای دموکراتیک را ایجاد و اراده توده‌ها را آشکارا در چنگال گرفته که سرکوب خودانگیختگی و یوبایی مردم در حوزه های سیاسی و اقتصاد مبتنی بر اراده واقعی تولید کننده و مصرف کننده از پیآمدهای آن بود. اکتبر وعده داده بود جامعه‌های فارغ از نابرابری ملو از دموکراسی برای مردم بارمغان آورد و انسانهای تراز نوین تر از انسان جوامع سرمایه‌داری به بشریت ارزانی دارد.

ضرب المثل فارسی میگوید دشمن دانا بلندت مسکند، بر زمینت میزنند نادان دوست! برآستی سوسیالیسم استالین در چشمه دفاع از سوسیالیسم سزگرنین ضربات تاریخی را به طیفه کارگر و انقلابات اجتماعی قرن بیستم وارد ساخت. تأثیرات جاسی این ضربات در جنبش چپ ما نیز خود را در زمانی صورت تا شد جنابت و در مقطعی شکل جنابت و کشتن همزمان نشان داد. تفکر استالینستی، حزب کمونیست را رهبر بلامنازع در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی مبرنی کرده و حاصل آن جناباتی است که ظرف آن سالها شاهد بوده‌ام. انحصار قدرت در دست حزب کمونیست قادر نسبت توده کارگران و تبه‌دستان را برای مدت طولانی بگرد خود جمع نماید. کسانی که بوسیله قهر توده‌ها حکومت را در دست میگیرند، در حقیقت وکلانستی هستند که در کوتاه مدت موکلین خود را فراموش کرده و با از زاویه‌ای بسوسه موکلین خود مینگرند که جز برای بقای قدرت خود نمره‌ای برای آنان ندارد. در حالت عادی هرچقدر حزب از این طریق در جامعه گسترش یابد، هرچه تارهای حزب در سلولهای جامعه رسوخ کند، درایت و کاردانی آنان نزد توده ناکافی تر و مستعدانه تر منظر خواهد رسید. کارگر و شهروند عسادی دارای ویژگیهای خاص خود میباشد. او ضمن مبارزه بی‌پایان و مستقیم خود با صاحب کار، دارای انگیزش‌های درونی برای رشد و تعالی است. همین جهت تس به طاقتم فرساترین کار مبدهد تا ما فرسوده ساختن خویش نسه قدرت سیاسی بلکه آینده‌ای تاسناک را برای خود و فرزندان صها کنند. حال آنکه يك فعال سیاسی بقدرت سیاسی و فعالیت سیاسی (اگر کمونیست باشد) در جهت کمابست درخواستهای کارگری ماندبشد. لذا میتوان تصابز يك فعال کارگری و يك کارگر را در اهداف آنها جنجوكرد. از نظر سوسیالیسم کمونیست بهترین کمونیست کسی است که خود را وقف حزب نماید. زیر ا

برای ادامه کاری فعالیت سیاسی وجود يك انقلابی حرفه‌ای و یا کادر فنی - سیاسی کارآزموده و نخسه ضروری است. هر هوادار جریان سیاسی سعی در احراز درجه عضویت در سازمان مورد علاقه و هر عضو سعی در ارتقاء خسود بعنوان يك انقلابی حرفه‌ای دارد. این روند تکامل عناصر سیاسی در سازمان نهایی خود میباشد. در این حال کارگرو یا زحمتکش فاقد چنین تمابلی است. من ضمن تاکید بر سازماندهی درون حزبی بر پایه عضو، هوادار، نظر خواننده را به این مسئله جلب میکنم که سلسله مراتب حزبی نمیتواند و نباید در ساختار اجتماعی - اقتصادی مردم مادیت داشته باشد. در عین حال حزب کمونیست میتواند زمان کارگران باشد. اما نمیتواند ابزار حاکمیت او تلقسی شود. حزب کمونیست موظف است کارگران را از نظر طبقاتی متشکل سازد. اما صلاح نیست خود را حزب طبقه کارگر نامد. او باید مشکلات عمل فراروی کارگران را در عرصه مبارزه طبقاتی نشان داده برای سمت دادن به ما رزات آنها علیه بی‌عدالتیهای اجتماعی برنامه روشنی را ارائه نماید. ناکفته بیداست متحول شدن طبقه کارگر به يك طبقه آگاه و متشکل نیازمند يك دموکراسی و سمع سیاسی اجتماعی است.

احزاب و دولتهای کارگری در قدرت اعتقاد به دموکراسی توده‌ای را مختص خود میدانستند، درحالیکه وجود واقعیت آن را در جامعه نادیده میگرفتند. این نقض دموکراسی در مورد خلقها نیز خود را نمایش گذارده است. سیاست "مشت آهنین" استالین ضمن آنکه حقوق خلقها را برسمت شناخت، سیاست پراکنده ساختن خلقها را جهت مبارزه با ناسیونالیسم نکار گرفت. در اثر همین سیاست ۶۵ میلیون نفر از خلقهای مختلف در سواحی غیر از موطن اصلیشان اسکان داده شدند. این عده نه تنها از زادگاه خود دور شدند بلکه در محل جدید اسکان خود از حقوق شهروندی برخوردار نبوده و لذا ذائقه ناسیونالیستی آنها آتش زیر خاکستر را برافروخته ترمیکرد علاوه بر خودمحموری حزب، اتخاذ چنین سیاستهای منجر شد که حکومت شورائی مدل به يك حکومت وحدت گرا آسیم با اتکا به سر نیزه شود. اگر روند پیآمدهای پس از انقلاب اکتبر تاکنون را دنبال کنیم متوجه خواهیم شد اقوام مختلف ساکن در شوروی از یوبایی درونی عضویت در يك کشور سوسا - لیستی برخوردار نبوده و تمایل به تحکیم ادغام قومی نیز یکی از وجوه مشخصه این دوران است. کاری که در هیچیک از کشورهای سرمایه‌داری انجام نشد و نتایج بهتری عاید آنان گردید. از اینجاست که متوجه خواهیم شد سیه روزی ترجیحی است بر آنچه که دولت شوروی برای خلقها انجام گذاشت، شوروی با اتخاذ موضع انقلابی و رادیکال از طرح شعار انقلاب در همه جا حمایت کرد. از این رو چشم امید توده‌های محروم و رنج دیده که با سمدان کارزار علیه سیستمهای حاکم گذاشته بودند متوجه او بود. بر اثر همین حمایتها تلاش مردم برای باور داشتن به تغییر شرایط خود، دولتهای جدیدی تعیین نمودند. اما تغییر شرایط مورد نظر توده‌ها منطبق با آنچه که مارکسیسم مطرح ساخته بود، داشتن جامعه‌ای نو، یوبایی و ایستادگی، سهبود کاربرد تحقیقات و تکنولوژی، افزایش توان رقابت در چهارچوبه يك اقتصاد توده‌ای، آموزش نیروی کار برای بالا بردن کیفیت کالا و ولی این چیزی نبود که دولتهای مکتب شوروی به مردم دادند، نمادی از بحسرا ن دیوانسالاری، زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی مردم را در خود آمیخته بود. بزبان ساده دولتهای مزبور در آزمایش زمان، نتایج نامطلوب و غیره قابل گذشتی بر ذهن مردم بجای گذاشتند. پاره‌ای از این کشورها در حوزه های مختلف اجتماعی مثل آموزش، رفح بیکاری، نابودی فقر مزمن، بهداشت و این قبیل، به موفقیتهایی دست یافتند. اما آنچه که مردم انتظار داشتند و آنچه که در جوامع سرمایه‌داری اتفاق مبادتاد، سبار فراتر از اینها بود. از طرفی چنین پیشرفت‌هایی نیز مختص کشورهایی بود که دارای امکانات بالقوه بودند. لذا کشورهایی مثل کره و غیره که از امکانات اقتصادی کمتری سوسد سجتند، نمیتوانستند به چنین پیشرفت‌هایی نائل شوند.

با اسحال سیر تحولات در جهان سوم و روی کار آمدن دولتهای کمونیستی با هوادار شوروی، خواب راحت را از امپریالیسم سلب کرد. اسن تحولات هرچه بود علی‌الظاهر مبارزه با سیستم سرمایه‌داری بود. مبارزه‌ای که در متن آن روند انقلابیاتی را علیه امپریالیسم شتاب ممداد. ابجلا د

نیویں جهانی بچنگ آوند . لذا توسعه جهان سوم ، از طریق اجرای پارهای از اصلاحات دمکراتیک و سرمایه‌گذاری در بخشهای مختلف ، تنها راه ممکن جهت نیل به این هدف است . بقینا مردم کشورهای جهان سوم ضمن سود - مندی از شرایط نیویں خواهان سرعت در دگرگونیهی اقتصادی ساختاری در جوامع خود هستند . شرط مالا بردن سرعت این دگرگونیها برای مردم جهان سوم سرنگون شدن رژیمهای سرکوبگر و ارتجاعی و سپردن قدرت بدست نمایندگان مورد قبول آنان است . کشور ما نیز همانند سایر ملل جهان سوم همواره خواهان ترقی و نابودی نابرابریهای اجتماعی و ایجاد مکرسی وسیع توده‌ای بوده است . در ایران مکرسی با اهمیت ترین بخش از خواسته‌های مردم بوده و ایجاد یک مکرسی سیاسی ، بدون سرنگونی قهرآمیز جمهوری اسلامی مسر نیست . جمهوری اسلامی تن به هیچ مصالحه ، معاخصه و مذاکره‌ای که نتیجه نهایی آن قبول فعالیت سیاسی است ، نخواهد داد . جهت سرنگونی رژیم نیازمند به جنبه ائتلافی وسیعی هستیم که جز سلطنت طلبان همه را در خود جای داده باشد . برنامه کمونیستها برای انقلاب ایران انحلال کامل کلبه ارگانهای سرکوب اعم از ارتش ، سپاه ، کمیته و ... میباشد پس از سرنگونی رژیم بلافاصله مجلس موسسان با رای کاملاً آزاد مردم تشکیل و قوانین و نوع حکومت آینده را تعیین خواهد کرد . آزادی بی‌قید و شرط بیان ، قلم ، عقیده از شرایط اصلی ماست . ارتش مردمی پیشنهادی ما از مداخله در حوزه‌های اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی منع میباشد . ایجاد یک شیوه مالکیت اجتماعی خارج از اراده دولت و با نظارت کامل ، نمایندگان واقعی کارگران و کارمندان و مصرف‌کنندگان ، ایجاد ارگانهای توده‌ای جدا از دولت ، افزایش توان رقابت ، آموزش کارگران و مردم در حوزه‌های فنی و دمکراتیک ، مورد تجدید نظر قرار دادن پایه اساسی قدرت گیری کمونیستها به هر طریق و جایگزین کردن ایده مارکسیستی مبارزه برای سازماندهی و متشکل کردن طبقاتی کارگران در الویت برنامه ای میباشد . حزب کمونیست همواره باید تنها بدیل موجود در مقابل حاکمیت باشد . مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در شرایط فعلی که طبقه کارگر میتواند در جبهه‌های علییه منافع خود قرار بگیرد ، نتایج بهتری از آنچه تاکنون روش استالینیستی گرفته است نخواهد داد . شعار اساسی و استراتژیک ما در زمان حال و زمانه که از طریق یک مبارزه سالم سیاسی و در یک محیط دمکراتیک به قدرت سیاسی نایل میشویم ، انتقال همه قدرت بدست کارگران از طریق برپائی سیستم مدیریت شورائی و برپائی شوراهای کنترل در سطوح مختلف از مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان و همچنین شوراهای مختلفی که مشکلات عمل فراروی جامعه را بررسی و طرحهای مناسب تهیه مینمایند ، خواهد بود . اکیدا از بلوک - بندی و دوگانگی در سیستم خارجی اقتصاد کشور پرهیز میکنیم . سخن آخر اینکه یافشاری در کسب قدرت سیاسی توسط ما ، یا در هر منطقه‌ای از جهان تضمین کننده ساختن جامعه سوسیالیستی نیست .

رسول - ۶۹/۹ / ۲۰

د نباله از صفحه ۹

انقلاب ایران باید.....

به اعتقاد من ، کنگره سازمان ما باید فتح قدرت سیاسی توسط پورتلاریا و انتقال به سوسیالیسم را در انقلاب ایران ، جزو وظایف فوری و بیدرتنگ قرار دهد . بدون صراحت بخشیدن به این صهم ، هرگونه ادای احترام به طبقه کارگر و سوسیالیسم ، مخصوصا در شرایط کشورمان ، بجز بی‌توسه کردن در چهارچوب نظام سرمایه‌داری معنای دیگری نخواهد داشت . کسوسه نیستیای ایران باید پرچم انقلاب سوسیالیستی را در این دوره پسر از "بیمو امبد" برافراشته نگاهدارند .

ر - منصوروی

۳۰ اکتبر ۱۹۹۰

بیمان ناتو و اتخاذ تجارت کنترل شده از سوی دول غربی و ایجاد اتحادیه‌های مختلف اقتصادی جهت بلوکبندی و دوگانگی توزیع پاسخی بود بر شعار انقلاب در همه جا . متعاقبا بیمان ورشو متولد گردید و بودجه وحشتناکی از جیب دولتهای مدعی سوسیالیسم را بلعید . اختصاص ۳۰۰ میلیارد دلار بودجه نظامی برای جهان از سوی آمریکا در سال ۸۹ گویای ناتوانی اردوگسا ه مدعی سوسیالیسم در تامین بودجه‌ای در این حد ، جهت رقابت تسلیحاتی است . شواردناده در توضیح عقب ماندگی نظامی ورشو میگوید ما حاضریم در مقابل یک پرشینگ آمریکا سه موشک اس اس ۲۰ ناپود شود زیرا با موشک پرشینگ میتوان دفتر ستاد مشترک شوروی را با خاک بکسان کرد ، اما اس اس ۲۰ حتی به ساختمانهای پنتاگون نمیرسد .

انسان آگاه وقتی پیرونده خود را مورد بررسی قرار میدهد ، باید ببیند در لحظه بررسی باید در کجا مبابسته و حال چرا اینجا ایستاده ؟ رهسر ان اصلاح طلب شوروی حال این سؤال را از خود مینماید . گورباچف میگوید انقلابی بدون گلپله ، بدون خونریزی و ژرف ، انقلابی در انقلاب در شرف تکوین است . رژیم شوروی اقدامات متعددی را جهت بازگشت به عقب و شروع دیگری انجام داده است . حال این شروع چه اهدافی را دنبال میکند سئوالی است که پاسخ آن را رهبران شوروی در توضیح اقتصاد بازار بیسان داشته‌اند . با انحال باید اذعان کرد اصلاحات شوروی اقدامی است جهت ایجاد روابط مردم سالاری بجای دیوان سالاری . اکنون تقریبا دستگاهی که درون آن کلبه تصمیمات نظامی اقتصادی و غیره را اتخاذ میکرد ، دگرگون شده است . این اصلاحات نه تنها در چهارچوبه داخلی بلکه در خارج از مرزها خود تحولات عظیمی در پی داشته است . برخورد عمومی و مستقل احزاب و سازمانها در مورد گذشته و آینده سوسیالیسم یکی از برجسته‌ترین پی‌آمد های تحولات فوق‌الذکر است . حال کمونیستها باید متوجه شده باشند که دوران الگو برداری بیابان رسیده است . متلاشی شدن اردوگاه سوسیالیستی و درهم ریختن احزاب غیر کمونیستی مثبت‌ترین پدیده تحولات اخیر بوده است . با نگرش به این پدیده است که عواقب حکمروائی انحصاری حزب کمونیست بر جامعه و لطعات جبران ناپذیر آن هویدا میشود . دیگر نمیتوان مدعی شد که کمونیستها مجازند در راستای نقش تاریخی خود کلبه درخواستها و زندگی مردم عادی را تحت الشعاع قرار دهند .

اما از مهمترین دستاوردهای پرسترویکا پایان جنگ سرد بین غرب و شرق است . در نظر گرفتن پی‌آمدهای جنگ سرد در موضع گیریهای سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف جهان برای مبارزات جاری ما از اهمیت حیاتی برخوردار است . بابان جنگ سرد پیامدهائی چون پایان تنشهای نظامی در مناطق بحران زا ، کاهش تولیدات هسته‌ای و کاهش بودجه نظامی در عرصه جهانی و شروع یک مرآوده جدید سیاسی ، اقتصادی بین کلبه کشورهای جهان را با خود داشت . کاهش شدید فشار روانی ناشی از قدرتهای برتر نظامی ، میتواند چنان امکاناتی را به کشورهای صنعتی ارزانی دارد ، تا تلاش برای بوجود آوردن شرایط بهتر بهره‌برداری در کشورهای پیرامونی را جایگزین تلاش جهت تحکیم قدرت نظامی نمایند . لذا دگرگونیهای اقتصادی و سیاسی ساختاری در سطح بین‌المللی در برنامه آینده جهان نیویں جایگاه ویژه ای خواهد یافت . جریانات خلیج فارس و سعی آمریکا در ترغیب ملل جهان جهت حمله به عراق نشانگر این واقعیت است که قدرت نظامی نمیتواند برائی گذشته را داشته باشد . شرایط فعلی جهان با توجه به خالی بودن میدان ، از حربی درحد آمریکا ، موجب شده است که انتظار بین‌المللی شدیداً آمریکا را تحت نظر داشته باشند . بر همین اساسی است که در جریان قشون کشی آمریکا به عربستان وزیر دفاع عربستان اعلام میکند که نیروهای آمریکا در منطقه برای دفاع از عربستان آمده‌اند و این برای آغاز حمله به هیچکی نیست و کشورش صحنه هیچ فعالیت غیر دفاعی نخواهد بود .

سیاست دفاع از جهان آزاد و توسعه جهان سوم شرایط مساعدتری برای مبارزات سیاسی نیروهای مدافع سوسیالیسم بوجود خواهد آورد . کشورهای پیشرفته با وجود بی‌عدالتیهای فراوان اجتماعی ، سیر صعودی فقر مزمن ، گرسنگی و مرگ و میر کودکان در آفریقا ، بدهی ۱/۲ تریلیونی آنان به جهان پیشرفته ، قادر نخواهند بود آرامش لازم راجهت پیشبرد سیاست

انقلاب ایران باید.....

د نباله از صفحه ۱

میشوند برای بدست آوردن نان به بورژوازی رای بدهند ، خود گویای ایمن عقب نشینی است . گویای سوسیالیستی نیز ، که در طول دو الی سه دهه گذشته ، بیشک نگین انگشتر انقلاب جهانی بوده و در "حباط خلوت" امیر- یالیسم آمریکا ، ضمن دفاع قهرمانانه از استقلال و حاکمیتش ، توانسته گویای غرق در منجلاب فساد ، فلاکت و جهالت را به کشور نمونه آمریکای لاتین تسدیل سازد ، حالا در جلوی چشم مان دچار سرنوشت غم انگیزی است که مسلما اگر اقدامات اساسی در جهت احیای دموکراسی سوسیالیستی در آن صورت نگیرد ، و به سلطه و قیومت حزب در دولت و جامعه پایان داده نشود و بالاخره اینکه اگر حزب کمونیست تحت رهبری رفیق کاسترو ، این را در - نیابد که باید به سرعت با سوسیالیسم بوروکراتیک وداع نماید و به پیشسواز الزامات و نیازهای نوین سوسیالیسم در جهان امروز شتافت ، بعید بنظر میرسد که از تند و پیچیدگی که پیشروی آن قرار گرفته ، سلامت بگذرد . آن هم با توجه به آنکه دیگر مانند سابق از سوی اتحاد شوروی حمایت نمیشود ، و نیز تاثیرات منفی اوضاع جدید را میتوان در عقب نشینی های نیروهای چپ و انقلابی و دست زدن به نوعی مصالحه با دشمنان خود ، در زامبیا ، آنگسولا ، کامبوج ، افغانستان و تا حدودی نیز السالوادور ، مشاهده نمود . خلاصه آنکه شکستهای بزرگی که در طول همین مدت به کمونیستها وارد آمده ، از سبب ری لحاظ به اعتبار و حیثیت کمونیستها در میان مردم ضربه وارد آورده است . حالا سرمایه داری و ارتجاع جهانی تعرض خود را نه ابدتولوزی سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی و کارگری ، بیش از هر دوره ای دیگر تشدید نموده اند . کمونیستها از هر جهت تحت حمله و فشار قرار دارند و نه تنها از سوی دشمنان همیشگی خود ، بلکه از سوی بسیاری از احزاب و روشنفکرانی که تا دیروز تصور مینمودند که به اردوی انقلاب و کار تعلق دارند ، نیز تحسست ملامت و سرزنش قرار دارند . برای جبران این شکستها ، کمونیستها باید فداکاریهای مازم سزکتری را متحمل شوند . اما در این راه دو عامل میتوانند به هدف کمونیستها باری رساند : نخست آنکه نظام غارتگر سرمایه داری که بر بنیان استثمار و فلاکت اکثریت توده ها بنا نهاده شده . اکثریت مسررم را در آن چنان شرایطی قرار داده که واقعبت های بیرحم زندگی در این نظام ، آنان را به سمت حقانیت شعارها و اهداف کمونیستها نزدیک مسازد . توده های مسررم در جریان زندگی روزمره خود چیزی بجز سوسیالیسم را هر چند عموما بصورت غیر آگاهانه - آرزو نمیکند . توده های تحت ستم پنسج قاره جهان ، فلما خواهان برچیده شدن فقر ، بیکاری ، معطل سکن و ... و بوجود آمدن نظام برابری و برادری در میان انسانها هستند . و چنانکه میدانیم هر کدام از این وظایف ، فقط در چهارچوب سوسیالیسم امکانپذیر است . بهرحال ، نفس نظام سرمایه داری با آن همه تناقضاتی که در آن گرفتار است و همچنین بی عدالتیهای هولناکی که این نظام در دامن خود داشا باز تولید میکند ، و در نتیجه آن چهار پنجم شربت تحت بی عدالتیهای این سیستم ، زجرکش میشوند ، خود بهترین ستر برای فعالیت کمونیستها در جهت جلب اعتماد مردم و احبا ، آرمان سوسیالیسم است . مافا اینکه در خود کشورهای اروپای شرقی یعنی جاییکه کمونیستها آن کشورها بسبب سراه انداختن بساط استبداد و سوروکراسی ، اعتماد خود را در نزد اکثریت عظیم توده ها از دست داده اند ، وضعیت بگونه ایست که امکانات زیادی وجود دارد تا کمونیستها اعتماد مردم را بدست آورند . آنان در دفاع از تامین های اجتماعی سوسیالیستی ، که نیروهای طرفدار سرمایه داری حالا تعرضی همه جانبه را جهت از مسان برداشتن آن ، آغاز کرده اند ، میتوانند نفوذ توده ای خود را باز یابند .

دوم آنکه ، تحولات کشورهای سوسیالیستی ، تنها شکت برای کسبو نیستا به ارفمان نیاورده ، در بطن همین تحولات ، از برخی جهات ، کمونیستها به دست آوردهای مهمی نابل گردیده اند . در جریان این خانه تکانی عظیم بوده که دموکراسی جایگاه خود را در جنبش سوسیالیستی و کمونیستی باز یافته و این خود برای کمونیستها دارای اهمیت شایان توجه است . گرچه بازگشت به درک مارکسیست - لنینیستی رابطه میان سوسیالیسم و دموکراسی ، به سبب سنگینی بدست آمده ، مبهذا چنانچه اگر بدقت و بسا توجه به وضعیت عمومی جهان امروز ، توسط کمونیستها ، مکار گرفته شود ،

بی تردید میتواند در تقویت جنبش کارگری و سوسیالیستی و فراهم ساختن کامیابی های آن ، بسیار موثر افتد . بخصوص آنکه اگر در نظر داشته باشیم که اتحاد شوروی ، در جریان تحولات اروپای شرقی ، مستقما جانب آزادیهای سیاسی را گرفته و نه تنها از حکومتها بلکه متاسفانه درک شان از سوسیالیسم چیزی بجز قیومت بر سرنوشت مردم نبوده ، جانبداری نکرد ، بلکه آشکارا را جانب جنبش توده ای را که خواهان وسیعترین دموکراسی و حق تعیین سرنوشت خود بوده اند ، را گرفت . و این در جریان شکستهای پیایی کمونیستها ، اهمیت بزرگی برای جنبش کمونیستی در نزد افکار عمومی جهان - مخصوصا در میان مردم اروپای شرقی - داشته است .

اضافه بر این ، این تحولات همچنین وفاداری کمونیستها به ملسح جهانی را بیش از گذشته بنمایش نهاد . و تلاش دولتهای سوسیالیستی و در رأس آنان اتحاد شوروی در جهت کاهش قابل توجه سلاحهای هسته ای و غیره - هسته ای (هرچند که بدلیل وضعیت بحرانی کشورهای سوسیالیستی ، امیر- یالیسم جهانی توانسته امتیازات مهمی نیز کسب کند) ، جنبش جهانی برای صلح را هرچه بیشتر به زیر پرچم کمونیستها خواهد کشاند .

آری ، در میان شکستهای بزرگی که نصیب جنبش کمونیستی گردیده (که البته هنوز معلوم نیست تا کجا ادامه خواهد یافت) ، این جنبش پیروزی - هائی نیز داشته است . اما شکستهای آن ، چنان بر اهمیت و گسترده می باشد که حالا مسئله سرنوشت سوسیالیسم نه تنها در تعدادی کشورهای سوسیالیستی ( نظیر کوبا ، چکسلواکی ، رومانی و بلغارستان ) در حاله ای از ابها م قرار گرفته ، بلکه سرنوشت بریائی دولتهای کارگری در کشورهائی نظیر جوامع ما نیز ، مورد تردید قرار گرفته است . بدین لحاظ که آیا فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی که قرار بوده با کمک و همیاری آن ، راه سوسیالیسم در کشورهای غیر پیشرفته سرمایه داری ، پیموده شود ، مسئله ای ناممکنگیری سوسیالیستی را منتهی نمیسازد ؟ آیا سازمان ما که اینهمه بر رابطه مسان پیروزی ستمگری سوسیالیستی و تکیه بر کمکهای کشورهای سوسیالیستی ، تاکید مینمود ، حالا نباید اساس برنامه خود را یعنی ستمگری سوسیالیستی را از دستور خارج سازد و در طرح پیش نویسی برنامه تجدید نظر بعمل آورد ؟ چنین سئوالاتی البته تازگی ندارد و از هنگامیکه زمین لرزه کشورهای سوسیالیستی آغاز گشته ، به مشغله ذهنی کمونیستها تبدیل شده بود و حالا نیز با روشن تر شدن جنبه های گوناگون این تحولات ، جزو آن مسائلی است که از جوانب مختلف به آن میانداشند . سوسیال دموکراتها و طیف توده ای وطنی ما ، از قبل از آغاز این تحولات نیز مسئله ای بنام سوسیالیسم نداشتند و اگر هم داشتند تنها تا آن حد بوده که کمونیستها ی معتقد به انتقال برولتاریائی را مسخره کنند و آنان را " دگم " ، " جزم اندیش " و " کتابی " بخوانند . این جماعت وقتیکه از سوسیالیسم صحبت میکنند ، فقط بسا خاطر است که آن را به هزاره های سعدی موکول کنند و توده های کارگر و زحمتکش را از آن سترسانند و آنان را دعوت به آرامش در چهارچوب نظام سوزوایشی نمایند . اما دگرگونیهای کشورهای سوسیالیستی در بین کمونیستها نیز مجادله و اختلافات عمیق و جدی را بمیان کشانیده . برخی از آنان ستمگیری سوسیالیستی انقلاب ایران را حالا دیگر غیر قابل تحقق و خیال - پردازی محض میدانند در عوض کسانی نیز این نتیجه گیری را از تحولات اردوگاه سوسیالیستی را نادرست دانسته و ضمن تصدیق اینکه بعد از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی ، ستمگیری سوسیالیستی انقلاب ما با مشکلات و دشواریهای سمراتب بزرگتری دست به گریبان خواهد بود ، همچنان بر لزوم ایمن ستمگیری ، پای میشارند . و من بدون هیچ تردیدی از نظریه دوم جانبداری مینمایم و بر روی اینکه انقلاب ایران باید راه سوسیالیسم را در پیش گیرد و امکانات عملی این ستمگیری را نیز تا حدودی در دست دارد ، بحث خواهم کرد ، به اعتقاد من طرفداران نظریه اول ( که در میان برخی از رفقای ما نیز دیده میشود ) (۱) در سه مورد عمقا اشتباه و نادرست میانداشند که هر يك را مورد بررسی قرار خواهم داد :

الف) درک شدت سطحی از تاریخ انقلابات معاصر ( از اکتبر تا قبل از جنگ جهانی دوم ) با فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم ، سیستم جهانی سوسیالیستی ، نیز از بین رفته است . اما هنرما نظام سوسیالیستی را در برابر خود داریم . بنابراین گرچه در ستمگیری سوسیالیستی ، اردوگاه



بس چرا حالا که اتحاد شوروی یکی از قدرتهای بزرگ جهانی است ، و نیز به سبب نفوذ گسترده سرمایه در همه مناطق جهان ، دیگر بزمحت میتوان کشور با نظام مسلط فئودالی را در پهنه گیتی پیدا کرد ، و در همه کشورهای جهان سوم ، سرمایه داری نقش فائقه دارد ، از سمت گیری سوسیالیستی دوری جست و آن را به با بگانی تاریخ سپرد ؟

آری ، آنانی که نفی سمت گیری سوسیالیستی از تحولات مربوطه اردوگاه سوسیالیسم ، نتیجه میگیرند ، و در واقع معتقدند که انقلاب نباید از چهارچوب بوزواشی خارج شود ، نشان میدهند که اهمیت انقلاب اکتسری و ظهور اتحاد شوروی را آنطور که شایسته است در نمیابند و در واقع بسک دوره بزرگ جنبش کارگری سوسیالیستی ( ۱۹۱۷ تا قبل از بوجود آمدن اردوگاه سوسیالیستی ) را نادیده میگیرند و یا دستکم اهمیت مهمی برای آن قائل نیستند .

الته چنانکه میدانیم در فاصله دوره مورد نظر ، تلاش کمونیستها برای تصرف قدرت توسط کارگران و تبهستان در این جوامع ، به بیسری نرسیده اما آیا عدم پیروزی کمونیستها را تا آن هنگام یعنی تا قبل از ظهور تعدادی انقلابات پیروزمند سوسیالیستی ، بی پایه بودن استراتژی کمونیست های جهان را به اشات میرساند ؟ خیر ، بهیچوجه چنین نیست . اما اگر کسانی هستند که استراتژی سمت گیری سوسیالیستی را در آن دوره ، بسرا ی کشورهای عقب مانده ، بی اساس و خیالپردازی میدانند ، ابتدا بهتر است دلایل خودشان را مطرح کنند !

ولی از حق نباید گذشت که اینان نیز تاحدودی محقند . اما تا کجا ؟ در طرح برنامه سازمان در ارتباط بحث مورد نظر چنین میخوانیم : " پیروزی قطعی انقلاب ایران بدون اتحاد با اردوگاه سوسیالیستی و همبستگی جهانی با کارگران و خلقهای کشورهای زیر سلطه و کارگران کشورهای امپریالیستی نیز ممکن نخواهد بود . "

این فرمول میساید چنین تصحیح گردد : " پیروزی قطعی انقلاب ایران بدون اتحاد با کشورهای سوسیالیستی و همبستگی جهانی با کارگران و خلقهای کشورهای زیر سلطه و کارگران امپریالیستی نیز ممکن نخواهد بود . " همانطور که میبینیم ، کلمه " کشورهای " ، جایگزین " اردوگاه " گردیده است .

ب) عدم درک وضعیت ویژه کشورما . اینها همچنین از درک شرایط خاص کشور ما و اهمیت آن ، برای سمت گیری سوسیالیستی عاجزند . فراموش نباید کرد که وقتی صحبت از سمت گیری سوسیالیستی در جامعه مان در میان است ، منظور کمونیست که از هر جهت دارای اهمیت فوق العاده یک جامعه نسبتا پیشرفته سرمایه داری با جمعیتی بالغ بر ۵۰ میلیون نفر . کشوری که قدرت درجه یک منطقه حساس خلیج فارس است و دارای ذخایر بزرگ نفتی و گاز . کشوری که صدها کیلومتر مرز مشترک با اتحاد شوروی دارد . در چنین کشوری پر اهمیتی ، اگر ما نتوانیم یک انقلاب عظیم پرولتاریائی را با شرکت مستقیم کارگران و زحمتکشان سازمان دهیم ، آنگاه انقلاب ما با وجود اتحاد شوروی ، به سرنوشت انقلاب کامبوج ، زیمبابوه و کشورهای از این دست ، گرفتار نخواهد شد . اتحاد شوروی ممکن است مانند سابق کمکهای آجنناسی در اختیار انقلاب ایران قرار ندهد ، اما حتی برای تقویت موضع خود هم شده ، آنقدر نادان نیست که از حمایت جدی از انقلاب ایران چشم پوشی نماید . امروزه شاهد هستیم که اتحاد شوروی در حفظ و بقای حکومت افغانستان که هنوز ثبات خود را باز نیاخته ، چه تلاش وسیع و همه جانبه ای را بکار گرفته است . آنهم تنها بدین سبب که پیروزی و قدرت گیری مجاهدین تهدیدی خواهد بود علیه جمهوریهای مسلمان نشین اتحاد شوروی که با افغانستان دارای مرز مشترکی اند . اضافه بر این ، گرچه وضعیت نگران کننده برخی از کشورهای سوسیالیستی و با کشورهای دارای سمت گیری سوسیالیستی تا حد زیادی ناشی از عقب نشینی اتحاد شوروی و فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی است ، اما وضعیتی که این کشورها در آن گرفتارند ، تماما نمیتوان ناشی از تحولات شوروی دانست ، در همین رابطه نگر این نکته لازم است که وضعیت نگران کننده برخی از کشورها بیکه کمونیستها قدرت سیاسی را در آن در دست دارند . و بعضا فروپاشی احتمالی شان را نباید از نظر دور داشت . تنها نباید در تعادل قوای جدیدی که در جهان بوجود آمده جستجو کرد ، به سبب معنا

کشورهای سوسیالیستی را از دست داده ایم ولی کشورهای سوسیالیستی وجود دارند که میتوان تا حدودی بر روی حمایتشان از انقلاب ما حساب کرد . شرایط خاصی که اکنون در آن قرار داریم ، در واقع در گذشته به هیچ دید ه نشده است . مثلا با از دست رفتن همه کشورهای سوسیالیستی ، مادر شرایط قبل از اکتبر قرار خواهیم داشت . و یا اگر تنها خود اتحاد شوروی باقی بماند ، ما با شرایط پس از انقلاب کبیر اکتبر تا قبل از بوجود آمدن اردوگاه روبرو خواهیم بود . اما دوره ای که حالا در آن قرار داریم ( دوره ای که اردوگاه سوسیالیستی را از دست داده ایم اما هنوز تعدادی کشورهای سوسیالیستی به بقای خود ادامه میدهند ) ، در گذشته نمیتوان یافت . اما با توجه به آنکه تریدهای جدی درباره ادامه بقای تعدادی از کشورهای سوسیالیستی موجود ( مانند کوبا و کشورهای اروپای شرقی ) وجود دارد . من از لزوم سمت گیری سوسیالیستی انقلاب ایران ، تحت شرایط بسیار بدبینانه ای ، یعنی تنها زمانی که شوروی بعنوان تنها کشور سوسیالیستی بتواند به حیالت خود ادامه دهد ، بحث خواهیم کرد .

با آغاز عصر امپریالیسم و بویژه با شروع جنگ جهانی اول ، سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا ، در دستور کار احزاب کمونیست کشورهای صنعتی و پیشرفته قرار گرفت . با پیسری انقلاب اکتبر ، انقلاب پرولتاریائی از چهارچوب کشورهای صنعتی و پیشرفته خارج گردید و حالا کشورهای توسعه نیافته و با کم توسعه یافته نیز میساید بر یا داشتن انقلاب پرولتاریائی و راه سمت گیری سوسیالیستی را جزو وظائف خودی قرار دهند . بس ، تئوری سمت گیری سوسیالیستی با تولد اردوگاه سوسیالیستی در دستور کار ما قرار نگرفته که با فروپاشی آن از وظایف فوری ما خارج شود . اینان فراموش کرده اند که کمونیستهای ایران نه پس از جنگ دوم جهانی ، بلکه از همان پیروزی انقلاب اکتبر سمت گیری سوسیالیستی را جزو وظایف فوری خود قرار داده اند . توجه باید داشت که چه لنین و چه کمینترن ، نه تنها در کشورهای نسبتا پیشرفته ، بلکه برای جوامعی که نظام مسلط آن را مناسبات فئودالی تشکیل میداد ، دعوت به تشکیل نظام شورایی مینمودند . مخصوصا برای کشورهایی با نظام فئودالی ، تئوری راه رشد غیر سرمایه داری لنین تدوین شد که بر اساس آن کشورهای عقب مانده مجبور نبودند تا برای رسیدن به سوسیالیسم ، ابتدا راه سرمایه داری را در پیش گرفته ، بلکه با کمک اتحاد شوروی ، میتوانستند راه رشد غیر سرمایه داری را برای رسیدن به سوسیالیسم ، در پیش گیرند . نظرات لنین و حزب بلشویک در اینباره بخوبی روشن است و برای نمونه میتوان نظر لنین را در باره راه رشد غیر سرمایه داری ، در کتاب بیداری آسیا و شیوه برخورد آن با کمونیست های منولستان ، کشوری با نظام سلطه شیانی ، و یا توصیه های لنین به کمونیستهای جمهوریهای عقب مانده اتحاد شوروی ، دنبال کرد . تزه های ملی - مستعمراتی کمینترن نیز روشن تر از آن است که نیازی به توضیح وجود داشته باشد . بنابراین پس از دوره جدید ( آغاز عصر جدید و ظهور اتحاد شوروی ) بوده که همه کمونیستها در پنج قاره جهان ، استراتژی فراتر رفتن از نظام سرمایه داری را حتی در جوامع عقب مانده ، در مقابل خود مینهند . درست در همین دوره بوده که کمینترن تقسیم برنامه به دو بخش حداقل و حداکثر را منسوخ اعلام داشته و برنامه انتقالی بسوی سوسیالیسم را جزو وظایف فوری قرار داده . از جمله حزب کمونیست ایران ( که ما خود را وارث خط و مشی و سیاستهای کمونیستی آن میدانیم ) سمت گیری سوسیالیستی و برپائی نظام شورائی را ، جزو وظایف فوری خود در انقلاب ایران قرار داد .

جالب است ، طرفداران نفی سمت گیری سوسیالیستی ، از یک سبب به همراه اتحاد شوروی لااقل چند کشور سوسیالیستی دیگر را برسمیت میشنا - سند اما درباره سمت گیری سوسیالیستی آنگونه میاندیشند که کمونیستها در شرایط قبل از پیروزی انقلاب اکتبر میاندیشیدند . بدان معنا که عصر انقلابات پرولتاریائی را مختص کشورهای پیشرفته و صنعتی میدانند و بنا بر این سمت گیری سوسیالیستی را برای کشورهای تقریبا عقب مانده ، از دستور خارج مینمایند .

اما اگر سمت گیری سوسیالیستی پس از انقلاب اکتبر ، آنهم در شرایطی که اتحاد شوروی شیدا تحت محاصره بود ، و کشورهای نیز که قرار بود ه راه رشد غیر سرمایه داری را بیابند ، شیدا عقب مانده بودند ، مجاز بود ،

مردم، بلکه زدودن هر نوع توهم و خوشحالی در میان آنان است. به یاد داشته باشیم که مارکس و انگلس هنگامیکه در جریان برپایی انقلاب ۱۸۷۱ قرار گرفتند، بدلیل آنکه سرمایه‌داری فرانسه تا بدان حد توسعه یافته بود که از شرایط لازم برای تحول سوسیالیستی مهیا شود، و نیز از طرفی شرایط انقلابات کارگری در اروپا چندان مساعد نبود که بشود مورد اول را نادیده گرفت و به روی آن چشم پوشید، به کارگران و سوسیالیستهای فرانسه توصیه نمودند که از برپایی انقلاب برحذر باشند، زیرا که عناصر داخلی و بیگن - المللی برای پیروزی انقلاب فراهم نبود. بنابراین روشن است که کمونیستها به آن گمانیکه هر لحظه - بدون نادیده گرفتن شرایط مساعد - آماده‌اند تا مردم را به اعتصاب و قیام بکشانند، تعلق ندارند. آنها اگر چه از سازماندهی بی‌وقفه کارگران و زحمتکشان دست برنمی‌دارند، اما دعوت به فتنه قسدرت توسط کارگران سمنانه بک وظیفه فوری، تنها هنگامی انجام می‌دهند که شرایط پیروزی انقلاب بطور کلی چند در زمینه داخلی و بین‌المللی آسان شده باشد. توجه به نکات منگور بویژه برای کشورهای نیمه توسعه یافته اهمیت در چندان دارد.

اما اینکه کشور ما دارای نظام سرمایه‌داری نسبتاً توسعه یافته است و انقلاب ما باید انقلاب کارگری باشد، ظاهراً در میان کمونیستها اختلاف چندان را دامن نمی‌زند. ولی بحث بر سر این است که آیا انقلاب کارگری علیه نظام موجود، باید فراخوانده شود یا خیر؟ برخی معتقدند که این انقلاب بدلیل از دست دادن تکیه گاه حمایتی خود (کشورهای سوسیالیستی) از پیش محکوم به شکست است و بنابراین نباید فراخوانده شود. اینها معتقدند که در شرایط حاضر تنها در کشورهای امپریالیستی میتوان از برپایی انقلاب علیه سرمایه‌داری صحبت نمود. زیرا امکانات پیروزی انقلابات کارگری در چنین کشورهای مقتدر و پیشرفته‌ای فراهم است. اما آیا ترسیم وضعیت و سرنوشت انقلابات بر پایه نظریه مذکور میتواند درست باشد؟ اینکه بروز انقلاب در فلان کشور امپریالیستی، بدلیل رشد غول‌آسای سرمایه‌داری در آن، پیروزی سوسیالیسم در آن کشور تضمین خواهد شد، امریست درست. تردیدی نیست که بر پایه توسعه همه جانبه سرمایه‌داری در یک کشور امپریالیستی، تحول سوسیالیستی و در نتیجه متحقق ساختن قطعی ساختار سوسیالیسم میتواند صورت بگیرد. ولی اینکه خاطر فروپاشی اردوگاه میبایست از برپایی انقلاب کارگری در جوامعی نظیر کشور ما، امتناع جست، نظریه‌ایست نادرست و گمراه کننده زیرا همانطور که تاکنون نگرش رقت، کشور ما جامعه‌ای است سرمایه‌داری که بجز سوسیالیسم، هیچ راهی بسرای خروج از فقر و فلاکت و بدبختی که کارگران و زحمتکشان در آن گرفتار آمده‌اند وجود ندارد و حتی خواستهای بورژوا دمکراتیک بدون پیوند با انقلاب اجتماعی، در شرایط مشخص کشور ما، قابل دستیابی نخواهد بود. این امر این است. اما در جریان فروپاشی همین اردوگاه سوسیالیستی، عناصر جدیدی در حال شکلگیری و تکوین‌اند که آرام آرام میروند تا برای انقلابات کارگری تکیه‌گاه و گشایش جدیدی ایجاد کنند. در این میان دو عنصر در سطح بین‌المللی دارای اهمیت کلیدی اند: نخست دمکراسی است که می‌رود جایگاه خسودش را در سطح جنبش کمونیستی پیدا کند و همچون سلاح نیرومندی در دست جنبش کارگری قرار گیرد. ساده نگریست که اگر اهمیت جهانی دمکراسی را که حالا بیش از هر زمان دیگر با سوسیالیسم پیوند می‌خورد، نادیده بگیریم به این موضوع بعداً باز خواهیم گشت.

دومین مسئله رشد بی‌وقفه تضاد میان سه قطب امپریالیستی که حالا خود را در جنگ تجاری شدید و بیرحمانه میان آنان نشان میدهد. اگرچه تضاد میان این سه قطب امر تازه‌ای نیست ولی پس از جنگ جهانی دوم هیچگاه تا ندین حد برجسته نبود. اگر وجود شوروی و اردوگاه سوسیالیسم، ناگزیر بیشتر همکاری متقابل و در نتیجه تخفیف تضادهای سیاسی و اقتصادی را در اردوگاه ارتجاع امپریالیستی، همراه داشت، اما حالا فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، لااقل به همان نسبت باعث سر برآوردن تضادها در میان سلوک بندیهای اصلی سرمایه‌داری جهانی شده است. در همین دوره بحران هژمونی در کشورهای امپریالیستی بیش از هر زمان دیگر تشدید یافته و هژمونی آمریکا بطور جدی مورد مخاطره قرار گرفته است، مخصوصاً ناکاهشی قدرت و نفوذ شوروی، و توافقاتی که میان شرق و غرب بر سر مسائل نظامی

وضعیت نامطمئن بعضی از این کشورها، مانند آنگولا و کوبا و غیره اساساً نباید در فروپاشی اردوگاه دنبال شود. درست است که با تحولاتی که در دوره مورد نظر پیش آمده، این دسته از کشورها از هر نظر تحت فشار زیادی قرار گرفته‌اند، اما با توجه به تجربه‌ای که در این مدت بدست آمده، آنان باید بناگزی دست به عقب‌نشینی‌های فوری و اصولی بزنند تا بتوانند متضمن بقای انقلاب‌شان باشد. و مخصوصاً با حفظ موضع استراتژیکی اقتصاد سوسیالیستی در کشور، به عقب‌نشینی‌هایی در عرصه "بازار آزاد" تن بدهند و از کنترل شدید دولتی و برنامه فوق متمرکز اقتصادی، آنها در کشورهایی که نیروهای مولده دچار عقب‌ماندگیهای جدی‌اند، دست بردارند. ضمن آنکه همه این تلاشها بدون پیوند حقیقی با دمکراسی سوسیالیستی، نه تنها در خدمت سوسیالیسم نخواهد بود، بلکه مارا بسوی حوادثی سوق خواهند داد که در چنین تراژدی هولناک آنرا دیده‌ایم.

فراموش نکنیم که زود جنبیدن کمونیستهای بلغاری در دست زدن به اصلاحات "گورباچف"، موقعیت کمونیستها را در این کشور در مقابل طرفداران نظام سرمایه‌داری تقویت نموده و بهرحال کمونیستهای آن کشور در چنان وضعیتی قرار گرفته‌اند که بهتر از سایرین بتوانند خرابکارهای گذشته‌شان را جبران کرده و اعصار از دست رفته خود را در نزد کارگران و زحمتکشان بازیابند.

میخواهم این نتیجه را بگیرم که رها کردن استراتژی سمتگیری سوسیالیستی و عقب‌نشینی بسوی سرمایه‌داری، سرنوشت محتوم این کشورها نیست.

بهرحال اگر کشورهای موجود سوسیالیستی در آینده نیز بتوانند همچنان بقای خود را حفظ کنند (و اضافه بر شوروی، چین بزرگ را با تمامی انحرافاتش نباید از یاد برد) آنگاه موقعیت سمتگیری سوسیالیستی از شانس بیشتری برخوردار خواهد بود. مخصوصاً اگر انقلابات کارگری در کشورهای با اهمیت نظیر: ایران، آفریقای جنوبی و کره جنوبی و ... از شانسیس پیروزی بمراتب بیشتری برخوردارند.

حتی اگر بنرفی محال استراتژی انقلاب سوسیالیستی را لااقل سرای کشورهای نیمه توسعه یافته، ناممکن بدانیم، بدان معنا نخواهد بود که از شرایط مشخص و ویژه کشور ما غافل مانده و برافراشتن پرچم سمتگیری سوسیالیستی را تخطئه نمائیم.

اما گذشته از اینها، حتی اگر بدترین حالت را در نظر آوریم، و شوروی را از دست رفته بدانیم، این باز هم بدان معنا نیست که سمتگیری سوسیالیستی انقلاب ما ناممکن بدانیم. زیرا اولاً اگر وجود کشورهای سوسیالیستی پشتوانه بین‌المللی بسیار مهمی برای انقلابهای کارگری بوده‌اند، اما هیچ کمونیست عاقلی تا قبل از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نیامده و نگفته که با از دست رفتن این اردوگاه، انقلاب سوسیالیستی موضوعیت خود را از دست خواهد داد. همانطوریکه میدانیم انقلاب سوسیالیستی اکثر در شرایطی پیروز شده که در هیچ کجای دنیا طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست نداشت تا بمنوان حامی انقلاب روسیه عمل کند. آن عامل بسیار مهم بین‌المللی که به سهم خود سبب ظهور و پیروزی انقلاب اکتبر گردید، همانجا جنگ امپریالیستی بود که انقلاب اکتبر توانست با بهره برداری از عمیق ترین و حسیانه ترین تضادهای میان بلوک‌های دول امپریالیستی، مقاومت پیروزمندانه خود را تامین و بسوی اهدافش گام بردارد.

اما کمونیستها مردمی خیالپرداز نیستند و ادعا ندارند که به صرف سرمایه‌داری بودن مناسبات تولیدی، بدون توجه به عامل بین‌المللی، مخصوصاً اگر این عامل برای انقلاب شرایط واقعاً نامساعدی باشد، هر آن‌باید آتش برپایی انقلاب کارگری را برافروخت. نه، کمونیستها به آن جماعتی تعلق ندارند که جنبش را همه چیز و هدف را هیچ بدانند. آنان از برپایی هر جنبشی اهداف معینی را دنبال میکنند. بویژه آنکه اگر قرار است مردم را از انقلاب سرخورده نسازند، باید از براه انداختن انقلاباتی که همواره به شکست میانجامد خودداری کنند. آنها از این صراحت لجه خود شرمند نیستند و تصادفاً از آنجائیکه بیش از هر نیروی دیگر به امر انقلاب و سعادت توده‌ها مبادبشند، وضعیت واقعی جنبشی را که توده‌ها در آن قرار دارند، به آنان توضیح میدهند زیرا که وظیفه کمونیستها نه ایجاد خوشحالی در میان



میتوان تاثیر بسیار مهم آنرا بر انقلاب سوسیالیستی کشورهای چون ما ، انکار نمود ؟ آیا بروز جنبشهای حمایتی در کشورهای جهان از انقلابات کارگری ، تعرض امپریالیسم و سرمایه داری را به انقلاب سوسیالیستی ، تا حدود زیادی ، سد نخواهد کرد ؟ پاسخ من بدون هیچگونه تردیدی مثبت است اما آنانیکه ظاهراً اهمیت دمکراسی را در مقیاس جهانی درک کرده اند ، وقتیکه محبت از سمتگیری سوسیالیستی میشود ، این مولفه را عموماً نادیده میگیرند . در حالیکه در تدوین استراتژی انقلابی همه عوامل باید بدقت مورد بررسی قرار گیرند و اهمیت هر کدامشان بجای خود قرار گیرد . خلاصه کنیم :

فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نباید منجر به انکار این حقیقت شود که : " پیروزی انقلاب کبیر اکتبر سوسیالیستی ۱۹۱۷ ، عصر فروپاشی سرمایه داری جهانی و عصر جنگهای داخلی و انقلابات پرولتری عملاً آغاز گشت و مضمون اساسی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بوده است . " حتی اگر در حالت بدبینانه تری تعرض کنیم که تنها اتحاد شوروی خواهد توانست به سقای خود ادامه دهد ، سر سوزنی از حقیقت بالا کاسته نخواهد شد . " عصر جنگهای داخلی و انقلابات پرولتری و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم " همچنان شامل کشورهای "جهان سوم" نیز خواهد شد .

آنانی که به انتظار وقوع انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، از طسقه کارگر کشور ما میخواهند که در چهارچوب نظام سرمایه داری سبتوتسه کنند ، و حتی بروز انقلابات کارگری را در یک رشته از کشورهای نسبتاً پیشرفته ، بدون وقوع انقلاب در کشورهای امپریالیستی ، از پیش محکوم به شکست میدانند ، در واقع نه اهمیت پیروزی انقلاب اکتبر را درک میکنند و نه ضرورت گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را در پس از دوره وجودآمدن اتحاد شوروی . ایسان همچنین از درک وضعیت ویژه کشور ما و ارزشهای نوین که در سطح بین المللی از پس تحولات اردوگاه سوسیالیسم بوجود آمده شافلند و بویژه در نمیابند که بروز انقلاب در کشورهای امپریالیستی در افسق نزدیک دیده نمیشود و یکی از شرایط اساسی راه افتادن انقلاب در همین کشور ما ، بروز انقلابات در کشورهای ، "جهان سومی هاست" ، بهرحال ، کمونیستهای ایران علیرغم شکستهای سنگینی که در سطح داخلی و بیسن - المللی متحمل شده اند ، میباید تلاش بزرگی در راه برپائی انقلاب سوسیا - لیستی و روی کار آمدن دولت پرولتری در کشورمان بخرج دهند . دولتی که میباید شاخه های اصلی و استراتژیک اقتصاد ما را بلافاصله به مالکیت اجتماعی در آورده و کنترل تولید کارگری را در کارخانه ها براه اندازد . ضمن آنکه با درس آموزی از تجارب کشورهای سوسیالیستی باید از وجود آوردن نظام فرماندهی - بوروکراتیک و فوق متمرکز اقتصادی اجتناب کنند و سراری پیشبرد موفقیت آمیز اهداف خود ، لحظه ای نیز اهمیت رابطه میان سوسیا - لیسم و دمکراسی را نادیده نگیرند ، مخصوصاً اینکه باید بباد داشته باشیم که تعادل قوا در عرصه بین المللی اکنون بخرکمونیستهاست و این نمیتواند در چگونگی پیشبرد انقلاب سوسیالیستی در کشورمان ، تاثیرات مهمی نداشته باشد . کمونیستهای ایرانی ضمن پای بندی به سوسیالیسم ، میباید انعطاف لازم را سخرج دهند و بدانند که در کشوری برای پیروزی سوسیالیسم مبارزه میکنند که نیروهای مولده آن نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی دچار عقب ماندگی فاحشی است . در کشور ما نه تنها باید مبادره و سه مالکیت عمومی در آوردن اجباری و وسائل تولید خرده بورژوازی اجتناب نمود ، بلکه بویژه در مراحل اولیه انقلاب تا آنجا که امکان دارد باید از مبادره و سه مالکیت اجتماعی در آوردن سرمایه ی متوسط نیز امتناع نمود و جنبش کنترل تولید را در ارتباط با این لایه از بورژوازی براه انداخت .

انقلاب ایران ضمن آنکه برای پیروزی قطعی خود میباید از حمایت کشورهای سوسیالیستی برخوردار شود ، در عین حال باید بتواند از تضادهای دول امپریالیستی که بطرز بیسابقه ای بلوکهای تجاری نیرومندی را در رقابت علیه همدیگر سازمان میدهند ، بخوبی بهره جوید . باید در نظر داشت که جنگ تجاری میان ژاپن - اروپای غربی و آمریکای شمالی ، اینک به مرحله جنون آمیزی رسیده که کشورها اهمیتیشان را نمیتوانند از نظر سیاسی و اقتصادی در میان این بلوکسندیها در روش برخورد آنان به انقلاب ابرسان شکاف ایجاد نکنند .

بقیه در صفحه ۵

صورت پذیرفته ، اهمیت آمریکا را بعنوان يك سپر دفاعی برای اروپای غربی زیر سؤال برده است .

دنبال کردن تحولات سرمایه داری جهانی نشان میدهد که هر آن سه دامنه و عمق تضادهای اقتصادی میان سرمایه داری بنحو خطرناکی افسزوده میشود . اینکه این جنگ تجاری تا کجا ادامه خواهد یافت ، حالا نمیتوان اظهار نظر نمود . اما دو چیز مسلم است : اولاً جنگ تجاری نه تنها به همین زودی متوقف نخواهد شد بلکه لااقل در یک دوره قابل توجهی ادامه خواهد یافت . ثانیاً ، جنگ تجاری - که در تداوم خود تنشهای جدی سیاسی را در میان قدرتهای امپریالیستی باعث خواهد شد - عامل صمی خواهد بود . در گسترش اختلاف و شکاف در کشورهای امپریالیستی در نحوی برخورد به انقلابات در کشورهای غیر پیشرفته . و این موضوع با اهمیتی است که هیچ کمونیست انقلابی نمیتواند از آن چشم پیوشد و با بطور سرسری از کنار آن بگذرد . جنگ تجاری همچنین از آنجائیکه در ارتباط مستقیم با سه قطب سرمایه داری قدرتمند یعنی آمریکا ، ژاپن و اروپای غربی قرار دارد ، بنابراین مسئله ایست بین المللی . به نظر من مسئله دمکراسی در همچنین جنگ تجاری میان امپریالیستها از اهمیت زیادی برخوردار دارند که اگر چه در حال حاضر نمیتوانند جای اردوگاه فروپاشی شده سوسیا - لیستی و شوروی رو به ضعف را بگیرند اما آنقدر هم کم اهمیت نیستند و مخصوصاً با گذشت زمان - زمان نه چندان دور - اهمیت هر دو مسئله کمتر از تکیه گاهی بنام اردوگاه سوسیالیستی برای انقلابات کارگری کشورهای غیر - پیشرفته ، نخواهند بود .

ج - تحولات کشورهای سوسیالیستی و امکانات نوین بین المللی . درهم ریختن نظام بوروکراسی در کشورهای بلوک شرق ، که حمایت بخش اعظم کمونیستهای جهان و در رأس آن حزب کمونیست اتحاد شوروی همراه بوده ، اهمیت دمکراسی را در مقیاس جهانی با جدیت هر چه تمامتر مطرح نموده است اگر تحولات اردوگاه در زمینه های اقتصادی و نظامی ، کشورهای سوسیالیستی را وادار به عقب نشینی های مهمی نموده ، اما در عرصه دمکراسی و آزادیهای سیاسی ، وضع کاملاً فرق دارد . گرچه بخش مهمی از افکار عمومی استبداد احزاب کمونیست را به این زودبها از یاد نخواهد برد ، اما بخش عظیمی از افکار عمومی جهان ، تصدیق میکنند که پرچمدار این آزادی سیاسی ، بزرگترین بین دولت سوسیالیستی جهان بوده است . بر اثر حمایت همه جانبه کمونیستها از دمکراسی واقعی و حق تعیین سرنوشت ، آزادیهای سیاسی در جهان امروز از جنان اهمیت بزرگی برخوردار گردیده که حتی طرفداران "دمکراسی" را در کشورهای امپریالیستی نگران نموده است . نگرانی آنان قبل از هر چیز از این ناشی میشود که یکی از مهمترین حربه های تبلیغاتی ضد کمونیستی که لااقل در افکار عمومی مردم خودشان تاثیر فراوانی داشته ، از دست داده اند . نگرانی امپریالیستها و مرتجعین جهان ، تنها محدود به این مسئله نمیشود ، آنان همچنین از این موضوع که طوفان آزادیهای سیاسی واقعی به کلیه کشورهای جهان رسیده ، و از این موضوع که در کشورهای جهان سوم ، دیگر نمیتوان بساط دیکتاتوری را سر پا نگهداشت ، شدیداً نگران اند . و به همین خاطر است که در طول یکی دو سال اخیر ، برخی اقدامات پیشگیرانه را صورت داده اند و از پیش رفرمهایی را در برخی از کشورهای و از جمله آفریقای جنوبی ، انجام داده اند . و در این میان خوب است از نگرانی مقامات یکی از سیاهترین حکومتهای معاصر جهان ، از ارزشهایی که تحولات اردوگاه سوسیالیستی بدنبال داشته ، یاد کنیم ، بخاطر دارم که امام جمعه یکی از شهرهای بزرگ کشور ، تحولات کشورهای سوسیالیستی را توطئه های علیه انقلاب اسلامی دانست . منظور او از توطئه علیه انقلاب اسلامی نیز کاملاً روشن است : واهمه از اوج گیری مبارزه برای آزادیهای سیاسی در کشورمان .

بهرحال مبارزه برای آزادیهای سیاسی ، میروند که امکانات و فرصتهای بزرگی را در اختیار طرفداران انقلاب اجتماعی قرار دهد . و کمونیستها میباید از این فرصت بنحو احسن در جهت سازماندهی جنبش سوسیالیستی ، استفاده نمایند . اما اگر مسئله آزادیهای سیاسی و دفاع از حق تعیین سرنوشت تا بدین حد اهمیت پیدا کرده ، و نتیجه آن بیشک بروز مبارزات وسیع توده ای در سطح بین المللی برای عدالت اجتماعی خواهد بود ، آبا

باره "حقیقی قیومت" بر ملل عقب مانده می‌کنند، بیاد بیاورند. اما چه کسانی این انقلابات را سازمان دادند یا از آنها حمایت کردند و چه کسانی طلبه آنها جنگیدند؟ این سؤال درباره گذشته دور نیست. کافی است از مردم نامیبیا یعنی ملتی که اخیراً به استقلال سیاسی دست یافت، بیوسید که در مبارزه برای رهائی چه کسانی در کنار آنها جنگیدند و چه کسانی در برابریشان؟ همین سؤال را میتوانیم درباره جنبشهای عظیم دهقانی قرن ما و در باره

جنبش رهائی زنان و سایر جنبشهای دمکراتیک طرح کنید. در تمام این جنبشها قاطعترین مواضع به مارکسیستها تعلق داشته‌اند و جای آنان عموماً در صف مقدم مبارزه بوده است. بی تردید یک قرن گذشته عصر بزرگترین پیکارهای توده‌ای برای آزادیهای سیاسی و حاکمیت مردم بوده است؛ عصری که پارهای از نظریه پردازان لیبرالیسم به تبعیت از حوزه ارتگانی گاست، فیلسوف اسپانیولی با وحشت آنرا عصر "حصیان تودمها" نامیده‌اند. آیا عروج مارکسیسم در چنین عصری محصول یک تصادف بوده است؟ ویل دورانت، مورخ امریکائی، جائی به طنز از مارکس به عنوان "پیامبر سنگرهای خونین خیابانی" یاد میکند (۱) صرفنظر از مقصود او، این یک حقیقت است. مارکسیسم در طول منتهی بیش از یک قرن و در گسترهای به وسعت سراسر سیاره ما پر جاذبهترین جریان فکری در سنگرهای خونین آزادی بوده است. آیا این بهترین کارنامه علمی نیست؟ فقط ما زیر پا گذاشتن تمام واقعیات میتوان در این حقیقت که مارکسیسم بزرگترین جریان دمکراتیک جهان ماست و بیش از هر جریان فکری و سیاسی دیگر در پیشبرد پیکار دمکراسی نقش داشته است، تردید کرد. این حقیقت در تاریخ معاصر کشور خود ما نیز انکار ناپذیر است. در دوره هفتاد سال اخیر تاریخ ایران، مارکسیسم بزرگترین و قاطعترین جریان مبارزه برای دمکراسی بوده است. این روزها که بخش مهمی از روشنفکران طبقات میانی ایران برای همرنگ شدن با اوضاع و احوال جهانی، به فراموش کردن مسئولیتها و بی مسئولیتیهای خود در رابطه با نو رژیم استبدادی پیش و پس از انقلاب بهمن نیاز شدیدی دارند، نه فقط نقش تعیین کننده جنبش چپ ایران را در مبارزات دمکراتیک تاریخ معاصر ایران انکار میکنند، بلکه میگویند آنرا نیروئی مخالف با دمکراسی قلمداد کنند. و غالباً برای اثبات ادعای خود نیز به همکاری چهار - پنج ساله حزب توده و ملحقات آن با جمهوری اسلامی استناد میکنند. اما این خود جز یک تلاش ضد دمکراتیک چیز دیگری نیست، زیرا با لجن مال کردن نیروهای دمکراسی فقط به طولانیتر شدن عمر استبداد میتوان کله کرد. خلاصه کردن کارنامه سیاسی جنبش چپ ایران در کارنامه حزب توده و حتی خلاصه کردن تاریخ حزب توده به دوره چهار - پنج ساله یاد شده، فقط با انکار مسلمات تاریخ معاصر ایران امکان پذیر است. من از شمار کسانی هستم که نه فقط به لحاظ سیاسی که به لحاظ شخصی نیز از همکاری جنایتکارانه حزب توده و ملحقات آن با جمهوری اسلامی، زخمهای عمیقی در دل دارند، و هرگز فراموش نمی‌کنم که دست سازمان دهندگان آن همکاری به خون عزیزترین کسانم آلوده است. اما اعتقاد دارم که خلاصه کردن تاریخ حزب توده به دوره یاد شده، بی احترامی به تلاشها، رنجها و قهرمانیهای هزاران زن و مردی است که در ارتباط با حزب توده برای آزادی و عدالت اجتماعی جنگیدند. فراموش نکنیم که درخشانترین، پر بارترین و در عین حال طولانیترین دوره مبارزات دمکراتیک کشور ما - دورهای که حق مناخله در "سیاست" از انحصار محافل و مجالس طبقات بالا خارج شد و مردم کوچه و خیابان مزه آنرا چشیدند - دوره فترت دوازده ساله‌ای است (از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) که میان دیکتاتوری اول و دوم خاندان پهلوی بوجود آمد. و حزب توده سکاندار تقریباً بی منازع مبارزه برای دمکراسی، روشنگری و ترقی خواهی این دوره بود. این به معنای تعریف و تجبد از رهبران حزب توده نیست. مگر میشود یک جنبش وسیع توده‌ای را فقط با شخصیت رهبران آن یا پارهای از سیاستهای آنها توضیح داد؟ بر عکس ابعاد عظیم بی عرضگیها و فرصت طلبیهای اکثریت رهبران حزب توده هنگامی آشکار میگردد که اهمیت جنبش وسیعی که آنها به شکستهای کشاندند دریافته شود. ترمیدی نیست که جنبش چپ ایران در طول تاریخ موجودیتش کثریهای زیادی داشته و این کثریها گاه ابعادی قاجمه بار پیدا میکنند. بررسی سربخ و دقیق علل و عوامل بوجود آورنده اینها از واجبات ماست. اما وقتی عمل واکره

اندیشمها قدرت تهاجمی دشمنان مارکسیسم را ضاعف میسازد، این است که آنان از میماتی که در زراد خانه "سوسیالیسم موجود" ساخته و پرداخته شده‌اند، بیشترین استفاده را میکنند. در واقع شکل نبرد کنونی صرفاً این نیست که در شرایط دشوار ناشی از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" جریان دارد؛ بلکه همچنین این است که مارکسیسم با مفاهیم و معیارهای ساخته و پرداخته "سوسیالیسم موجود" مورد داوری قرار می‌گیرد؛ هم از طرف دشمنان مارکسیسم و هم از طرف بخش مهمی از هواداران آن و این، مخصوصاً در رابطه با دمکراسی چیزی جز سخ مارکسیسم نیست. زیرا "سوسیالیسم موجود" برای توجیه خود و مشروعیت بخشیدن به خود، غالباً مفاهیم مارکسیستی مربوط به دمکراسی را کاملاً سخ کرده و سیستم کاملی از مفاهیم سیاسی بوجود آورده است که ربطی به مارکسیسم ندارد. در حقیقت تلاش برای رها شدن از دست این مفاهیم سخ شده مزاحم یکی از وظایف کنونی کمونیستاست که بدون آن تجدید سازماندهی جنبش کمونیستی و پیروزی در نبرد ایدئولوژیک کنونی با دشمنان سوسیالیسم امکان ناپذیر است. اگر کمونیستها خود را از دست این مفاهیم سخ شده برهاندند، مقابله با تبلیغات دشمنان سوسیالیسم و مارکسیسم به مراتب آسانتر و موثرتر خواهد بود. در این جا بگذارید ضمن کنار گذاشتن این مفاهیم سخ شده محوریترین انتباههای دشمنان مارکسیسم را درباره برخورد مارکسیسم با دمکراسی، باختصار بررسی کنیم.

### مارکسیسم بزرگترین جریان دمکراتیک جهان ما

همه کسانیکه می‌گویند مارکسیسم را با دمکراسی بیگانه نشان بدهند، بیش از هر چیز به کردار دولتهائی اشاره میکنند که خود را مارکسیست میدانند. یعنی که میگویند مارکسیسم در عمل مساویست با نقض دمکراسی. درباره اینکه این دولتها محصول عملی نظریه مارکسیستی هستند یا نه بعداً صحبت میکنیم. اما خلاصه کردن کارنامه علمی مارکسیسم در کردار این دولتها، جز تحریف کامل تاریخ صد و چهل سال گذشته جهان ما چیز دیگری نیست. کسی نمیتواند انکار کند که پارهای از احزاب کمونیست گاهی بنام مارکسیسم اعمال ضد دمکراتیک قاجمه باری مرتکب شده‌اند و حتی جنایات وحشتناکی را سازمان داده‌اند. اما در جنبش عظیمی که (بقول یکی از مخالفان) "در دنیای امروز فقط مذاهب بزرگ میتوانند با جاذبه و نفوذ آن رقابت کنند"، آیا اگر جز این بود عجیب نبود؟ کدام جریان فکری بزرگی را می‌شناسید که در عمل، گاهی دقیقاً بنام آن، نقیض اصول مسلم آنرا انجام نداده باشند؟ اگر میخواهیم مارکسیسم را در عمل بررسی کنیم، باید این حقیقت انکار ناپذیر را بخاطر داشته باشیم که از انتشار "مانیفست کمونیست" باینسو، در سراسر جهان هر پیکار بزرگی که برای دمکراسی صورت گرفته، اگر بوسيله جنبش کمونیستی سازمان نیافته بوده، دست کم از حمایت کامل آن برخوردار بوده است هر حوزه‌ای از پیکار دمکراسی را در نظر بگیرید، کمونیستها را استوارترین روزندگان آن خواهید یافت، تا کنون چه کسانی بیشتر از کمونیستها و قاطعتر از آنها برای آزادیهای سیاسی جنگیدند؟ معمولاً آزادی تشکل را حساسترین آزادی سیاسی می‌نامند که با دشواری زیادی بدست می‌آید. سهمی که کمونیستها تا کنون در مبارزه برای آن داشته‌اند، با سهم هیچکس قابل مقایسه نیست. پیکارهای بزرگی را که علیه نژاد پرستی صورت گرفته است در نظر بگیرید: کدام جریان سیاسی باندازه مارکسیسم در این جنبه جنگیده است؟ آیا نقش تعیین کننده کمونیستها را در مبارزات ضد فاشیستی میتوان فراموش کرد؟ امروز ظاهراً همه از مبارزات آزادی بخش سیاهان افریقای جنوبی دفاع میکنند. اما این مبارزات همین امروز شروع نشده‌اند بلکه هفتاد سال پیشینه تاریخی دارند. در طول این مدت چه کسانی این مبارزات را سازمان دادند و چه کسانی از آنها حمایت کرده‌اند؟ سهم کمونیستها در پیش راندن این مبارزات بزرگتر از آنست که کسی بتواند انکارش کند. اما سهم رهبران ماصطلاح "دنیای آزاد" چطور؟ آیا آپارتاید بدون حمایت همه جانبه آنها میتوانست این همه مدت دوام بیاورد؟ از برکت انقلابات ضد استعماری، ظاهراً دیگر از "رسالت انسان سفید" و "رسالت انسان اروپائی" برای متعین کردن ملل دیگر سخنی گفته نمیشود و بسیاری از روشنفکران لیبرال دمکر دوست ندارند بحثهای بر مطهراتی را که همین پنجاه سال پیش اسلاشان علناً در "جامعه ملل" در

شیوه تولید سرمایه داری صورت میگیرد. او در "خانواده مقصد" - که سال بعد همراه با انگلس نوشت - در ادامه همین مباحثه با باوئر یاد آوری کرد که اصرار او بر درک آشفتاش از آزادی - یا - آزادی اجتماعی، در دولت مطلوب او میتواند به محرومیت سیاسی یهودیان و مسیحیان و خلق آویز شدن آنان بیانجامد. زیرا اگر چنین دولتی بخواهد بنام "فلسفه انتقادی"، بیرون مذاهب را از دست اعتقادات مذهبی شان "برهاند"، ناگزیر خواهد شد آنها را بخاطر اعتقاداتشان تحت تعقیب قرار دهد (۲). اما این فقط مارکس جوان نیست که در مقابل دولت بورژوازی از آزادی مذهب دفاع میکند، انگلس نیز در سال ۱۸۷۸ دورینگ را بخاطر اینکه میخواهد در جامعه سوسیالیستی آینده مذهب را ممنوع کند، مورد انتقاد قرار میدهد و میگوید چنین کاری به مذهب نیرو خواهد بخشید و عمر آنرا طولانیتر خواهد ساخت (۳). باید توجه داشت که این نظر از طرف کسانی بیان میشود که مذهب را اقیون مردم میدانند و معتقدند برای رهایی وجدان مردم از جنگ آن باید مبارزه کرد (۴). بنابراین آنها علیرغم مخالفتشان با مذهب، از آزادی مذهب دفاع میکنند، زیرا معتقدند که دولت نباید عقیدهای را بر مردم تحمیل کند. و حتی فراتر از این، معتقدند که نباید امکاناتی برای دولت فراهم آورده شود که با استفاده از آنها نتواند عقیدهای را بر مردم تحمیل کند. مثلا مارکس در "نقد برنامه گوتا" به سوسیال دمکراتهای آلمان که در برنامه شان خواهان "آموزش ابتدائی بوسیله دولت" شدند، اعتراض میکند و میگوید تامین هزینههای تحصیل رایگان از طرف دولت بک چیز است و معرفی دولت بعنوان "آموزش دهنده مردم" چیزی دیگر. نفوذ حکومت و کلیسا بیکسان باید از مدارس حذف شود. و با نظری گزنده اضافه میکند که این دولت است که به آموزشی خیلی سخت از طرف مردم نیاز دارد (۵). لنین نیز مانند مارکس و انگلس بارها از آزادی مذهب دفاع میکند. مثلا او در سال ۱۹۱۲ در آستانه انتخابات دوما چهارم به لیبرالهای روسیه که از ترس غلبه کیشیان در انتخابات دوما خواهان ممنوعیت فعالیت سیاسی آنها هستند، انتقاد میکند و میگوید "دمکراتها هرگز نمیتوانند این نظر را داشته باشند که کیشیان نباید در امور سیاسی شرکت کنند. این یک نظر فوق ارتجاعی است و فقط به زیابکاری رسمی منتهی میشود و نه چیزی بیشتر. هر اقدامی که برای محروم ساختن گروه یا بخش خاصی از جمعیت از سیاست و از مبارزه طبقاتی اتخاذ شود، در عمل ناممکن و غیر قابل اجرا خواهد بود. دمکراتهای کارگر از آزادی مبارزه سیاسی همد، از جمله کیشیان طرفداری میکنند ما با شرکت کیشیان در مبارزه انتخاباتی، در دوما و غیره مخالف نیستیم، بلکه فقط با امتیازات قرون وسطائی روحانیت مخالفیم" (۶). حتی بعد از برقراری دولت شوروی نیز، بلشویکیا آزادی مذهب را نقض نکردند. مثلا در برنامه دوم حزب بلشویک که در کنفره هشتم آن حزب در مارس ۱۹۱۹ تصویب شد، ضمن اینکه از ضرورت ساززه با خرافات مذهبی سخن گفته میشود، آزادی مذهب برسمیت شناخته میشود و مذهب امری خصوصی تلقی میگردد (۷). اما مارکسیسم تنها با تحمیل این یا آن ایدئولوژی از طرف دولت بر مردم مخالف نیست، بلکه با تبدیل سوسیالیسم به یک ایدئولوژی نیز مخالف است و این نکتهای است که کلاسیکهای مارکسیسم دائما بر آن تاکید میکنند. مثلا انگلس در سال ۱۸۴۷ در پاسخ به نظرات یک لیبرال - دمکرات آلمانی بنام کارل هاینسن که کمونیسم را یک ایدئولوژی تلقی میکند، چنین میگوید: "آقای هاینسن گمان میکند کمونیسم مسلک خاصی است که از اصل نظری معینی که همچون هسته مرکزی آنست و نتایج دیگر از آن استنتاج میشوند، ناشی میگردد. آقای هاینسن کاملا در اشتباه است. کمونیسم یک مسلک نیست بلکه یک جنبش است؛ و نه از اصول بلکه از واقعیتها ناشی میشود. کمونیستها بعنوان نقطه حرکت خود نه براین یا آن فلسفه، بلکه بر کل جریان تاریخ پیشین و بویژه بر نتایج بالفعل آن در کشورهای متقدم در حال حاضر تکیه میکنند. (۸) همین نکته را مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" نیز به صراحت مورد تاکید قرار میدهند: "کمونیستها در مقابل احزاب دیگر طبقه کارگر، حزبی جداگانه تشکیل نمیدهند. آنان جدا از منافع کل بیولتاریا منافی ندارند. آنان اصول فرقتای خاصی برای خودشان اعلام نمیکند که جنبش کارگری را با آنها شکل و سازمان بدهند. (۹)" و بر مبنای چنین درکی از سوسیالیسم است که آنان از کمون پاریس با تمام نیرو دفاع میکنند و آنرا نخستین نمونه دولت

بینان و آشکار استناد سابق و پادوها و دلان رانده شده استناد حاکم به بهانه انتقاد از این کاریها، مبارزه علیه جنبش چپ ایران را یکی از الزامات مبارزه برای دمکراسی تلقی میکنند خود را دمکراتهای مادر زاد جا میزنند، ساده لوحی است اگر نبینیم که فاجعه دیگری در شرف تکوین است، و خیانت به دمکراسی و زحمتکشان این کشور است اگر به مقابله با آن بر نخیزیم. از سالهای تکوین دیکتاتوری رضاخانی تا کنون جنبش چپ ایران که در سازمانها و جریانهای گوناگون و گاه حتی متضاد موجودیت داشته و با رویتهای مختلف از مارکسیسم الهام گرفته، همیشه بزرگترین و قاطع ترین نیروی دمکراتیک ایران بوده و علیرغم ضعفها و تناقضاتش، در تمام این مدت سرنوشت مبارزه برای دمکراسی بنحوی تعیین کننده به سرنوشت این جنبش بستگی داشته است. انکار این حقیقت مسلم تاریخ معاصر ایران، از طرف هر کس و با هر نیتی که صورت بگیرد، نهایتا اقدامی است علیه جنبش آزادی خواهی مردم ایران.

## مارکسیسم با هر نوع دولت ایدئولوژیک مخالف است

برگردیم به ماجرای دولتهایی که خود را مارکسیست میدانند، آیا این دولتها - آنگونه که خود آنها و نیز مخالفان مارکسیسم ادعا میکنند - محصول عقلی نظریه مارکسیستی هستند؟ مقایسه تاکیدات مکرر مارکسیسم بر خود حکومتی مردم همچون بنیاد سیاسی جامعه سوسیالیستی، با خصلت غیر دمکراتیک دولتهای حاکم در کشورهای سوسیالیستی موجود کافی است تا به این سؤال پاسخ منفی بدهیم. چنین مقایسهای نشان میدهد که دولتهای سوسیالیستی موجود نه محصول عمل در آمدن نظریه مارکسیستی که نتیجه وارونه شدن عملی آن هستند. درباره علل این وارونه شدن هر نظری داشته باشیم، خود آن را نمیتوانیم انکار کنیم. نقدترین شاهد این وارونه شدن همین ادعای مارکسیست بودن آنهاست. در واقع روشنترین دلیل کسانی که این دولتها را محصول عقلی نظریه مارکسیستی میدانند، ادعای خود این دولتهاست که مارکسیسم را رسماً اصل راهنمای خود اعلام میکنند. اما یک "دولت مارکسیست" پیش از هر چیز ذهن کجی به مارکسیسم است. زیرا دولتی که مارکسیسم را به نظریه رسمی دولتی تبدیل میکند، با همین کار اول خود را به سطح یک دولت ایدئولوژیک - که ضرورتاً یک دولت غیر دمکراتیک است - تنزل میدهد و ثانیاً به موجودیت مارکسیسم همچون یک نظریه علمی پایان میدهد و آنرا به سطح یک شریعت فرقتای میراند و از آن بدتر، به صورت پوشش نظری یک رژیم استبدادی در می آورد. هر کس که با آثار کلاسیکهای مارکسیسم آشنائی داشته باشد، خوب میدانند که مارکسیسم نه فقط توصیه نمیکند دولت سوسیالیستی از ایدئولوژی خاصی تبعیت کند، بلکه دولت ایدئولوژیک را دولتی غیر دمکراتیک میدانند و با چنین دولتی تحت هر عنوانی که باشد، مخالف است. برای روشنتر شدن مطلب فقط به چند برخورد نمونه از مارکس و انگلس و لنین اشاره میکنم. نمونهای از نوشتههای اولیه مارکس: "درباره مساله بیهود" مقاله ای است که مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ نوشته است. او در این مقاله از تلاش یهودیان آلمان برای دست یافتن به آزادی مذهبی و حق شهروندی برابر دفاع میکند و در مقابل برونیوایتر - یکی از "هگل های جوان" که از موضعی "چپ" نمایانه مدعی است که یهودیان بدون رها کردن خود از دست مذهبشان نمیتوانند به آزادی دست یابند - آزادی مذهب را یکی از اصول "حقوق بشر" و یکی از الزامات "آزادی سیاسی" میدانند. و دولت مسیحی و هر دولت مذهبی را که ضرورتاً ناقص آزادی عقیده است، "دولت ناقص" بر جای مانده از دوران فئودالی می نامد و میگوید دولت معاصر کاملاً تکامل یافته فقط میتواند "دولت دمکراتیک مبتنی بر نمایندگن" باشد. و بعنوان نمونه چنین دولت کاملاً تکامل یافته از ایالات متحد امریکای شمالی یاد میکند که در قانون اساسی آن آزادی مذهب به رسمیت شناخته شده و از مذهب دولتی خبری نیست و این در حالی است که در آن کشور مردم بیش از جاهای دیگر مذهبی هستند. و نتیجه میگیرد که "دولت سیاسی" کمال یافته، دولتی است که هر نوع تمایز "غیر سیاسی" از قبیل تمایزات ناشی از تبار، رده اجتماعی، آموزش، شغل و مذهب را در شهروندانش نادیده بگیرد. البته مارکس در همین مقاله جای هیچ ابهامی باقی نمیگذارد که آزادی سیاسی هر چند گام بزرگی است به پیش ولی نه فقط به معنای آزادی اجتماعی و برابری واقعی شهروندان نیست، بلکه زمینه مساعدی است برای گسترش نابرابری جامعه مدنی، که بر ستر

دمکراسی بلکه از حیاتی دانستن آن ناشی میشود. به عبارت دیگر، اختلاف مارکسیسم و لیبرالیسم بر سر دمکراسی درست وارونه آن چیزی است که بسیاری از لیبرالهای امروزی ترسیم میکنند و در واقع نه مارکسیسم بلکه لیبرالیسم است که هرگز بطور همه جانبه از دمکراسی دفاع نکرده و نمیتواند دفاع کند. برای روشن شدن مطلب، توضیح مختصری در پاسخ به انتقادهای سگانه بالا ضرورت دارد.

**الف - آنچه روشنائی است بی اهمیت نیست.** بنا به نظریه ماتریالیسم تاریخی - که "قانون تکامل تاریخ انسانی" را بیان میکند و بی تردید بزرگترین کشف علمی مارکس محسوب میشود - آگاهی انسانها نیست که وجود آنها را تعیین میکند، بلکه وجود اجتماعی آنهاست که به آگاهی شان تعیین میبخشد. "بعبارت دیگر، از آنجا که آگاهی و اندیشه انسانی نه در جایی از ابدیت، بلکه در مفز انسانهایی جریان دارد که برای زنده ماندن ناگزیرند قبل از هر چیز بخورند و بنوشند و مسکن و پوشاک برای خود فراهم آورند، ناچار بوسیله شرایط تولید زندگی انسانی مشروط میشود. پس روند عمومی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری انسان را تنها بر بستر روند تولید زندگی مادی او میتوان توضیح داد. مثلا تنها از این طریق میتوان توضیح داد که چرا در جوامع قبیلگای که از طریق یک اقتصاد معیشتی ساده زندگی میکنند، ریاضیات عالی جایی ندارد و نمیتواند داشته باشد؛ یا چرا مذاهب تک خدائی فقط در مرحله معینی از تاریخ انسانی شکل میگیرند؛ و یا چرا در دمکراسیهای مبتنی بر بردهداری جهان باستان، بردگان نمیتوانستند از حق شهروندی برخوردار باشند. نظریه ماتریالیستی تاریخ با روشنائی انداختن بر زبانه عینی پیدائی، نگرگونی و زوال نهادهای مختلف اجتماعی، امکان بررسی علمی مشخصی و دقیق عوامل و شرایط وجودی این نهادها را فراهم میآورد و در عین حال هاله تقسمی را که پیرامون منشا و غایت غالب این نهادها درست شده کنار میزند و هر نوع خرافه پردازی درباره اعتبار ابدی آنها را بهم میریزد و درست بهمین دلیل نمیتواند با مخالفتهای جدی روبرو نشود و به انحاء مختلف تحریف نگردد. در واقع اگر نظریه داروین در زیست شناسی هنوز هم منافع کسانی را به مخاطره میاندازد و اگر نظریه فروید در روانشناسی هنوز احساسات خبیله را جریحمدار میکند، و اگر عدای از پاسداران تاریک اندیشی حتی هنوز هم از عواقب پذیرش نظریه کبرنیک وحشت دارند، چگونه ممکن است نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس که با روشنائی انداختن بر روابط اجتماعی انسانها، پته آنها را که به حساب دیگران زندگی میکند، به آب میاندازد، با مخالفتهای جدی روبرو نشود؟ اگر همین چهار نظریه بزرگ را در نظر بگیریم میبینیم همه آنها به لحاظی سرنوشت مشابهی داشتند: هر یک از آنها علیرغم اینکه با بهم ریختن تصورات مسلط درباره انسان و جهان، قلمرو آگاهی و آزادی انسانی را نحوی جهش آسا وسعت دادند، ولی از طرفی - مخالفان، همچون تحقیر انسان و توهین به ارزشهای او تلقی شده‌اند و متهم کردن نظریه ماتریالیسم تاریخی به بی توجهی به دمکراسی از جمله چنین مخالفتی است. این در حالی است که این نظریه به ما کمک میکند که با بدست آوردن شناخت علمی از شرایط وجودی دمکراسی مبارزه موثری را برای دستیابی به آن سازمان بدهیم. ماتریالیسم تاریخی با تاکید بر نقش تعیین کننده عوامل اقتصادی (یا به بیان استعاری: عوامل "زیر بنائی") در تحولات اجتماعی، نه نقش واقعی عوامل دیگر را نادیده میگیرد؛ نه ضرورتا هر پدیده یا روند اجتماعی مشخص را با مراجعه به عوامل اقتصادی توضیح میدهد؛ و نه بتانسیل عظیم اقدامات آگاهانه انسانی را انکار میکند. زیرا باید توجه داشت که اولا ماتریالیسم تاریخی، عوامل اقتصادی را عوامل تعیین کننده در تحلیل نهائی میدانند و نه تنها عوامل موثر در هر سطح و در هر قوس زمانی. انگلس میگوید: "بنا به درک ماتریالیستی تاریخ، عامل نهائیا تعیین کننده در تاریخ، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز بیش از این چیزی نگفتیم. از اینرو اگر کسی آنرا به این گفته تبدیل کند که عامل اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، آن قضیه را به عبارتی بی معنی، پرت و مهمل تبدیل میکند. وضعیت اقتصادی پایه است، اما عناصر کواکون رونما اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، همچون قوانین اساسی مقرر بوسله طبقه پیروز سعد از یک نبرد موفق و غیره، اشکال قضائی، و بویژه

کارگری و سوسیالیستی معرفی میکنند، در حالیکه در کمون طرفداران مارکسیسم کاملا در اقلیت بودند و بقول مارکس "اکثریت کمون نه به هیچ وجه سوسیالیست بود و نه میتوانست باشد (۱۰)" چنین نظرات و موضعگیری‌هایی بنا به مصلحت و باقتضای شرایط صورت نمیگیرند بلکه در بنیادی‌ترین جزئی نظریه مارکسیستی، یعنی ماتریالیسم تاریخی، عمقا ریشه دارند. زیرا بر پایه درک ماتریالیستی از تاریخ، اندیشه‌ها و نظرات بوسیله واقعیت اجتماعی - اقتصادی مشروط میشوند. بنابراین هر نوع نسخه پیچی برای جامعه‌ای که هنوز وجود ندارد، جز تحمیل طرحی از پیش ساخته که قاعدا بسیاری از پیش داوریهای تدوین کنندگانش را با خود دارد، بر نسلهای آینده معنای دیگری نمیتواند داشته باشد. بهمین دلیل مارکس و انگلس هیچ طرحی برای جامعه سوسیالیستی ارائه نمی‌دهند و هر تلاشی در جهت تدوین چنین طرحی را "احقانه، بی فایده و حتی ارتجاعی" (۱۱) میدانند و با تمسخر از آنها بعنوان "استورالعملیاتی برای غذا پزی‌های آینده" (۱۲) یاد میکنند. طبیعی است این درک از سوسیالیسم که در مقابل همه آنانی که بنام اصولی امدی و مقدس "برای نسلهای آینده قانونگذاری میکنند" (۱۳) ایستاده است، هرگز نمیتواند با دولت ایدئولوژیک، تحت هر نامی که باشد، همسازی داشته باشد. بنابراین به جرات میتوان گفت که دولت مارکسیستی، دولتی که مارکسیسم را به نظریه رسمی دولتی تبدیل میکند و بر جامعه تحمیل مینماید، دولتی است در ضدیت آشکار با نظریه مارکسیستی.

مارکسیسم و لیبرالیسم

این روزها رایج‌ترین انتقادات به نظریه سیاست مارکسیستی، انتقاداتی هستند که از دیدگاه لیبرالی صورت میگیرند. گذشته از نظریه برداران لیبرالیسم که نایما از "پیروزی کامل لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی" بر مارکسیسم سخن میگویند، عده زیادی از سرخوردگان از مارکسیسم نیز وقتی میخواهند به انتقادات خود انسجام منطقی بدهند، آگاهانه یا نا آگاهانه به دیدگاه لیبرالی روی میآورند. این غلبه لیبرالیسم در میان مخالفان مارکسیسم البته امری تصادفی نیست. اولا لیبرالیسم بهتر از هر جریان فکری دیگر منافع عمومی پیروان را بیان میکند و قابل دفاع‌ترین روایت ایدئولوژیک پیروان را از جامعه مطلوب او ارائه میدهد و ثانيا در نتیجه تشدید و تعمیق روند بین‌المللی شدن سرمایه در دو دهه اخیر، که به تضعیف اقتدار دولت‌های ملی و وظائف اجتماعی آنها میانجامد، زمینه مساعد و بزمای برای گسترش لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در میان پیروان بوجود آمده است. از این رو لیبرالیسم اکنون بزرگترین چالش فکری مخالف در مقابل مارکسیسم محسوب میشود و جهت گیری غالب انتقادات امروزی به مارکسیسم را در ارتباط آنها با درک لیبرالیستی از دمکراسی بهتر و روشنتر میتوان دریافت اما غالب انتقاداتی که از دیدگاه لیبرالیستی علیه مارکسیسم صورت میگیرند، روی سه محور بهم پیوسته زیر متمرکزند: مارکسیسم سیاست را تاسعی از اقتصاد و امری روشنائی میدانند، بنابراین به دمکراسی چندان اهمیتی نمی‌دهد و نمیتواند بدهد؛ مارکسیسم دمکراسی سیاسی را فریبی پیروان می‌داند، بنابراین نمیتواند مبارزه برای آترا جدی بگیرد؛ مارکسیسم به اصالت فرد اعتقاد ندارد و به آزادیهای فردی بی توجه است، بنابراین خواه نا خواه در مقابل دمکراسی می‌ایستد.

ضعف اصلی چنین انتقاداتی این است که فرض مسلم شان امری خیالی است. زیرا مارکسیسم نه دمکراسی را چیزی کم اهمیت میدانند و نه آنگونه که آنها می‌فهمند، فریبی پیروان، و نه به آزادیهای فردی بی توجه است. این ضعف از آنجا برمیخیزد که در غالب این انتقادات، مارکسیسم یا سیستم نظری حاکم در کشورهای سوسیالیستی موجود یکان تلقی میشود. حال آنکه چنین فرضی نادرست است. البته نمیتوان انکار کرد که در جنبش کمونیستی، کم نیستند جریان‌هایی که دمکراسی را فقط همچون وسیله‌ای می‌نگرند برای دستیابی به سوسیالیسم، یا به تعبیری "همچون نردبانی برای عروج به بحری طلائی که بعد باید دور انداخته شود".

اما این جریانها را باید محصول جانبی "سوسیالیسم موجود" به حساب آورد و در هر حال نظرات آنها را نباید به حساب مارکسیسم نوشت. مارکسیسم دمکراسی را شرط وجودی حاکمیت کارگری و بنابراین یکی از الزامات حیاتی سوسیالیسم میدانند. ما مطالعه آثار کلاسیکهای مارکسیسم میتوان دریافت که انتقاد مارکسیسم بر درک لیبرالیستی از دمکراسی، نه از بی اعتقادی مارکسیسم به

بازتابهای همه این مبارزات واقعی در ذهن شرکت کنندگان (در آنها)، نظریه‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی، نظرات مذهبی و تبدیل معنی آنها به سیستم‌های جزئیات - نیز بر جریان مبارزات تاریخی تاثیر می‌گذارد و در موارد زیادی مخصوصاً شکل آنها را تعیین می‌کند. (۱۴) "و بنابراین، ثانی در مقیاسهای کوچک، عوامل غیر اقتصادی غالباً نقش‌کننده‌ای پیدا میکنند و از اینرو علت بی‌واسطه بسیاری از مشخصات پدیده‌های روینائی را نمیتوان با عوامل اقتصادی توضیح داد. مثلاً انگلس میگوید در جوامع جدید برای آنکه قوانین بتوانند از انسجام درونی برخوردار باشند نمیتوانند بطور دقیق بازتاب شرایط اقتصادی باشند و یا میگوید خشک مغزی است که آدم تلاش کند و برای همه خرافات اولیه علل اقتصادی پیدا کند. (۱۵) و ثالثاً ماتریالیسم تاریخی رابطه علیت را یکطرفه نمی‌داند و بر تاثیر متقابل پدیده‌ها و روندهای زیربنائی و روینائی بر یکدیگر تاکید می‌ورزد و بنابراین نشان میدهد که عوامل اقتصادی بنوبه خود از عوامل روینائی تاثیر می‌پذیرند. انگلس با ابراز ناراحتی از کسانی که مدعی بودند آنها نقش عوامل فکری را در تاریخ نادیده می‌گیرند، میگوید "منای این (ادعا) درک غیر دیالکتیکی رایج درباره علت و معلول همچون قطبهای کاملاً مخالف، و بی‌توجهی کامل به کنش متقابل است. این آقایان بطور غالب تقریباً بعد فراموشی میکنند که وقتی یک عنصر تاریخی بوسیله علل دیگر، علل نهایتاً اقتصادی، موجودیت یافت، واکنش نشان میدهد، و میتواند بر محیطش و حتی بر روی عللی که بوجودش آورده‌اند، اثر بگذارد." (۱۶) بر پایه چنین درکی از علیت است که مارکسیسم در عین حال که میگوید آگاهی اجتماعی انسان بوسیله وجود اجتماعی او مشروط میگردد، در همان حال معتقد است که انسان فقط در قالب عناصر روینائی است که از جند و چون هستی اجتماعی خود آگاه میگردد و برای نگرگون کردن آن به اقدام برمی‌خیزد. (۱۷) در واقع اگر مارکسیسم مبارزه طبقاتی را همچون "نیروی محرکه بی‌واسطه تاریخ" در جوامع طبقاتی مینگرد و وظیفه اصلی خود را سازماندهی مبارزه طبقاتی پروولتاریا میداند، شکل‌گیری این مبارزه را فقط در قالب عناصر روینائی امکان پذیر میدانند. بعبارت دیگر مارکسیسم میگوید ریشه آگاهی و اقدام آگاهانه انسان برای نگرگون کردن خود و جهان را باید در شرایط تولید مادی زندگی او جستجو کرد، اما نگرگونی آگاهانه را فقط از سطح روینا میتوان آغاز کرد. بنابراین کسانی که مارکسیسم را به بی‌توجهی به عوامل سیاسی و فکری متهم میکنند، فراموشی مینمایند که مارکسیسم بیش از هر جریان فکری و سیاسی، نظریه‌ای است معطوف به عمل که وظیفه اصلی خود را نگرگون ساختن جهان میدانند. در پاسخ چنین کسانی است که انگلس میگوید "و اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر است، (پس) چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پروولتاریا می‌جنگیم؟ زور (یعنی قدرت دولتی) نیز یک قدرت اقتصادی است!" (۱۸) و با توجه به همین نکته است که لنین میگوید "سیاست باید بر اقتصاد تقدم داده شود. استدلال در جهت دیگر، فراموش کردن الفبای مارکسیسم است" (۱۹).

اما از اینها که بگذریم، کسایتیک از ارزشهای لیبرالی دفاع میکنند باید توجه داشته باشند که لیبرالیسم نیز بطور معنی‌عوامل اقتصادی را در جوامع امروزی تعیین کننده میداند، البته بشیوای کاملاً ایدئولوژیک و بدون تحلیل علمی منسجم. اگر مارکسیسم به شیوای علمی نشان میدهد که آگاهی اجتماعی انسان برپایه شرایط تولید مادی زندگی او شکل میگیرد و بنابراین بوسیله آن مشروط میشود و در سنی این قانون را در تمام طول تاریخ انسانی بطور مستند اثبات میکند، لیبرالیسم بصورت ایدئولوژیک و بی آنکه نظریه‌ای علمی ارائه دهد، مدعی است که دمکراسی بدون آزادی مالکیت و بازار آزاد قابل وصول نیست. یعنی دمکراسی را فقط بر مبنای پایه اقتصادی معینی عملی میدانند. با اشاره به همین نکته است که ائی. اچ. کار، تاریخ نویس نامدار انگلیسی، میگوید "۰۰۰ به این معنی هر دو سیستم نظری (یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم) با اعتقاد به اینکه یک نظم اقتصادی تعیین کنندهٔ روینائی ایدئولوژی و رفتار سیاسی است، توافق دارند" (۲۰) و فوکویاما که خود از پیروزی لیبرالیسم دم میزند و از اعتبار ابدی ارزشهای لیبرالی دفاع میکند، در مقاله‌ای که قبلاً به آن اشاره کردیم، ضمن اینکه در رد نظریه تاریخی مارکسیستی میگوید "آگاهی علت است و نه معلول و میتواند مستقل از جهان مادی تکامل یابد. ۰۰۰" "ا ناراحتی از اشاعه نظریه ماتریالیستی، اضافه میکند که "تقابل ماتریالیستی اندیشه جدید

مشخصه نه فقط جیپا که ممکن است به مارکسیسم گرایش داشته باشند، بلکه بسیاری از ضد مارکسیستهای آتشین نیز هست. در واقع جریانی در راست وجود دارد که میتوان آنرا مکتب ماتریالیسم دترمینیستی" وال استریت جونزال" نامید، جریانی که اهمیت ایدئولوژی و فرهنگ را پائین می‌آورد و انسان را اساساً بصورت یک فرد عقلانی که برای حداکثر سود تلاش میکند، مبینند. ۰۰۰ این حرفها، اشک تصاح کسانی است که می‌گویند "بازار آزاد" را به مقدس‌ترین مقدسات تبدیل کند و در عین حال میخواهند از نتایج آن بگریزند. فوکویاما با زدن مارک "ماتریالیسم" به نظر اقتصادی مسلط در محافل بورژوازی مالی معاصر، در حقیقت می‌گوید مفهوم "ماتریالیسم" را در معنای اخلاقی منفی - یعنی سود جوئی و بی‌اعتنائی به ارزشهای انسانی - بکار برد و باهم سطح کردن آنچه "ماتریالیسم مکتب وال استریت جونزال" می‌نامد با ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم را متهم کند که درست مانند بورژواهای آزمنده ارزشهای انسانی بی‌اعتنا است. ولی اشکال اقتصاد دانان لیبرالیسم در توجه آنها به نقش تعیین کننده عوامل اقتصادی در تحولات اجتماعی نیست، بلکه در اعتقاد خرافی آنها به مشکل کشا بودن "بازار آزاد" است، چیزی که جان کنت گالبریات بحق آنرا "اسطوره بازار" می‌نامد. حقیقت این است که اکنون نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس در محافل جدی علمی نه فقط مخالف مهمی ندارد بلکه نظریه‌ای کاملاً پذیرفته شده محسوب میشود و اگر نه رسماً، دست کم عملاً، بیکی از مفروضات مسلم علوم اجتماعی جدید تبدیل شده است. در نتیجهٔ این پذیرش دیگر اکنون لیبرالها نمیتوانند در حالیکه از آزادی مالکیت و آزادی بازار بعنوان بنیادهای اصلی دمکراسی دفاع میکنند، مارکسیسم را به بی‌اعتنائی به نهادهای سیاسی و اجتماعی متهم کنند. بنابراین خصلت کاملاً ایدئولوژیک برخورد لیبرالیسم را با دمکراسی و آزادیهای سیاسی اکنون خیلی بهتر میتوان دریافت. در حقیقت کسی که با نوشته‌های بر طرفدارترین پیامبران اقتصادی نئولیبرالیسم، مانند میلتون فریدمن و فردریک هایک، آشنائی داشته باشد با وضوح بیشتری میتواند دریابد که نه مارکسیسم بلکه لیبرالیسم، یعنی نیرومندترین مسلک سیاسی بورژوازی است که دمکراسی را در قربانگاه اقتصاد ذبح میکند.

ب - دمکراسی سیاسی لازم است ولی کافی نیست. برنامه سیاسی مارکسیسم را در کوتاهترین بیان میتوان "دمکراتیزاسیون کامل جامعه" تعریف کرد. (۲۱) و این چیزی است که بدون مبارزه برای دمکراسی سیاسی دست یافتنی نیست. برای آنکه نظر مارکسیسم را درباره دمکراسی دریابیم، باید توجه داشته باشیم که سوسیالیسمی که مارکس و انگلس از آن سخن میگویند طرح از پیش تدوین شده‌ای برای تجدید سازمان جامعه نیست، بلکه نظریه‌ای است درباره یک جنبش طبقاتی و جهت‌گیری تاریخی آن و نتایجی که نهایتاً به آنها میرسد. سوسیالیسمی که مارکسیسم از آن سخن میگوید بدون جنبش طبقه کارگر و بدون دستیابی کارگران به قدرت سیاسی غیر قابل تصور است. مارکسیسم صرفاً از براندازی مناسبات سرمایه داری دفاع نمیکند بلکه اساساً از ضرورت جایگزین شدن تصمیمات آگاهانه مردم بجای این مناسبات سخن میگوید سوسیالیسم مارکسیستی درست بدلیل اینکه سوسیالیسم طبقاتی است، ضرورتاً دمکراتیک است. زیرا اگر این سوسیالیسم تنها با دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی میتواند واقعیت یابد، تکامل و پیروزی جنبش کارگری بدون دمکراسی قابل تصور نیست و حفظ کنترل توده کارگران بر قدرت سیاسی فقط از طریق دمکراسی فعال و دائماً عمیق یابنده امکان پذیر است. نیاز به گفتن ندارد که مبارزه برای دمکراسی سیاسی حلقه مقدم در مبارزات این جنبش و جز لاینفک آنهاست. بهیمن دلیل مارکس و انگلس در تمام دوران فعالیت علمی و سیاسی‌شان، همیشه با بیشترین تاکیدات از ضرورت مبارزه برای اشکال دمکراتیک حکومت سخن می‌گویند. تصادفی نیست که مانیفست کمونیست اهمیت حیاتی دمکراسی را چنین مورد تاکید قرار میدهد: "نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر ارتقا پروولتاریا به موقعیت طبقه حاکم، پیروزی در نبرد دمکراسی است" بی تردید منظور مارکس و انگلس از این عبارت "پیروزی در نبرد دمکراسی" دست یافتن به قدرت سیاسی در یک انتخابات آزاد و سپس چسبیدن به قدرت از طریق الفبای هر نوع انتخابات آزاد نبود. اگر اکنون برگزاری انتخابات آزاد و مهمتر از آن، پیروزی کارگران در آن، جز در معدودی از کشورها احتمال بسیار بعیدی است؛ مسلماً چنین احتمالی صد و چهل سال پیش بسیار بعیدتر بود. بنابراین منظور آنها از "پیروزی در نبرد دمکراسی"، اساساً پیروزی

شهروندان آن فراهم سازد. این نکته در دنیای امروز بسیار روشتر از گذشته قابل درک است. مثلا در دنیایی که ۲۰۰ شرکت خصوصی بزرگ فراملیتی حدود یک سوم تولید ناخالص جهانی و بیش از ۸۰ درصد تکنولوژی عالی را زیر کنترل دارند و میتوانند با تصمیماتشان - که فارغ از هر نوع کنترل موثر دولتی، در ستادهای نامرئی و برآستی دست نیافتنی، گرفته میشوند - بر زندگی میلیونها انسان در غالب کشورهای جهان اثرات مهمی بگذارند، چگونه میشود دموکراسی را فقط به سطح سیاست محدود کرد و فارغ از آنچه در حوزه اقتصادی و اجتماعی میگذرد، امیدوار بود که همه چیز روبراه خواهد شد؟ اصولا اگر نقش عظیم عوامل اقتصادی و تولیدی را در شکل دادن به مسیر حرکت جامعه و تاریخ انسانی بپذیریم، چگونه میتوانیم از محدودیت دموکراسی فقط به حوزه سیاست - سیاستی که نباید به سیاست اقتصادی و تولیدی تبدیل شود - دفاع کنیم؟ **دوم** اینکه دموکراسی سیاسی فقط با اعلام آن از طریق یک سند قانونی واقعیت نمییابد، بلکه فقط در صورتی میتواند واقعی باشد و بمیزانی میتواند واقعی باشد که همه شهروندان جامعه بتوانند از آن در عمل برخوردار شوند. زیرا دموکراسی سیاسی بنا به تعریف، براین فرض استوار است که عموم شهروندان جامعه از فرصتهای مساوی برای ابراز نظر در امور سیاسی برخوردارند. اما این برابری در امکان ابراز نظر و رای آزاد، در جامعه سرمایه داری نمیتواند واقعی باشد. زیرا نظام سرمایه داری اساسا بر نابرابری واقعی - و البته نه رسمی و قانونی - افراد در جامعه مدنی استوار است. بعبارت دیگر، برابری در آزادی، در جامعه سرمایه داری نمیتواند یک فرض واقعی باشد. در واقع، بقول هیلل استاینر، آزادی فقط در صورتی میتواند معنای واقعی داشته باشد که بنحوی مساوی تر در میان تمام اعضای جامعه توزیع شده باشد (۲۷). از نظر مارکسیسم، توجه به این حقیقت اهمیت حیاتی دارد. زیرا مارکسیسم قبل از هر چیز برای آزادی آنها مبارزه میکند که این نابرابری در آزادی به هزینه آنها میتواند دوام یابد و بدون برخورداری آنها از فرصتهای برابر برای ابراز نظر، دموکراسی سیاسی نمیتواند چندان واقعی باشد. **سوم** اینکه دموکراسی سیاسی نیز مانند تمام نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک در شرایط مادی و تولیدی معینی میتواند وجود داشته باشد. و بنابراین در جامعه سرمایه داری فقط تا حد معینی میتواند تکامل یابد و بعد از آن موجودیت سرمایه داری را به مخاطره میاندازد. با توجه به این ملاحظات است که مارکسیسم در عین حال که دموکراسی سیاسی را برای خود رهائی طبقه کارگر بسیار لازم و حیاتی میداند، نه فقط برای دستیابی به هدف نهایی، یعنی سوسیالیسم، بلکه همچنین برای تکمیل و تکامل خود دموکراسی سیاسی، خواهان فراتر رفتن از آن، و ارتقا آن به سطح دموکراسی جامع (انتگرال) میباشد. دموکراسی که علاوه بر سیاسی، اجتماعی هم هست و امکان تصمیمگیری درباره همه مسائل عمومی جامعه را برای همه شهروندان آن فراهم میآورد. این خطی است که مارکس و انگلس در تمام آثارشان آنرا دنبال میکنند، از "ساله بیود"، "اصول کمونیسم" و خطابه ماری ۱۸۵۰ "گرفته تا" جنگ داخلی در فرانسه" آنها همه جریانهای را که خود را سوسیالیست قلمداد میکنند و در عین حال در جا زدن در دموکراسی سیاسی را تبلیغ میکنند، محکوم مینمایند. آنها دموکراسی بورژوازی را فریب بورژوازی نمیانند، اما تبلیغ اکثفا به دموکراسی سیاسی را مسلما یک فریب بورژوازی میدانند؛ و معتقدند که اگر این دموکراسی برای خود رهائی طبقه کارگر و رسیدن به سوسیالیسم مورد استفاده قرار نگیرد، به فریبی بورژوازی، به وسیلهای برای تحمیل کارگران توسط سرمایه داران، تبدیل خواهد شد.

با آنکه مارکسیسم دموکراسی سیاسی را فقط جزئی از دموکراسی جامع مینداند و بر ضرورت فراتر رفتن از آن دائما تاکید میورزد، ولی هر نوع برخورد مارکسیستی و موضع "همه یا هیچ" را در قبال آن، زیان بار مینداند و محکوم میکند. مثلا مارکس در همان مباحثه با برنباوئر درباره ساله بیود (که قبلا به آن اشاره شد) برایشان فکری باوئر را که فرق میان آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی را درنمیآید و حتی دستیابی به اولی را منوط به تحقق دومی مینداند انتقاد قرار میدهد و میگوید: "آزادی سیاسی مسلما گام بزرگی به پیش است؛ آن بی تردید شکل نهایی آزادی انسانی بطور عام نیست، ولی شکل نهایی آزادی انسانی در نظم جهانی موجود است. باید توجه کرد که ما در بقیه در صفحه ۲۳

در یک انقلاب سیاسی است که وظیفه آن دموکراتیزه کردن ساختار دولتی و کشودن راه برای استقرار حاکمیت کارگران است. به عبارت دیگر، آنها به دموکراسی سیاسی همچون نردبانی نمیکنند که باید برای دستیابی به قدرت سیاسی مورد استفاده قرار گیرد و بعد دور انداخته شود، بلکه آنها همچون بنیاد سیاسی سوسیالیسم تلقی میکنند. این نکتهای است که با بررسی آثار آنان میتوان آنها را قطعیت کامل دریافت. مثلا انگلس در نامهای به "کمیته مکاتبات کمونیستی در بروکسل" که در ۲۳ اکتبر ۱۸۴۶، یعنی کمی بعد از تمام شدن "ایدئولوژی آلمانی"، نوشته است، ضمن گزارشی از مباحثاتش با طرفداران "سوسیالیسم حقیقی" در یک کلوب کارگران آلمانی در پاریس، میگوید در مقابل سؤالی آنها درباره اهداف کمونیستها، "۱۰۰ اهداف کمونیستها را به این نحو تعریف کردم: پاسداری از منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی (۲) انجام این کار از طریق احای مالکیت خصوصی و گذاشتن اشتراک در دارائی بسسه جای آن؛ (۳) عدم بنیوش هیچ وسیله دیگری جز یک انقلاب دموکراتیک از طریق زور برای اجرای این هدفها" (۲۳) در این نامه - که کمی بیشتر از یک سال قبل از تدوین مانیفست نوشته شده - میبینیم که اولاً هدف نهایی به منظور تاکید بیشتر جلوتر بیان شده ولی دموکراسی بعنوان شرط عملی شدن آن معرفی شده است؛ ثانيا روشن شده است که دموکراسی فقط از طریق یک انقلاب قهر آمیز بدست میآید. بعبارت دیگر، در اینجا به دموکراسی نه همچون وسیلهای که بعد از وصول به هدف باید دور انداخته شود، بلکه همچون جزئی غیر قابل تفکیک از سوسیالیسم نگاه میشود. و این نشان میدهد که منظور مارکس و انگلس از عبارت "پیروزی در نبرد دموکراسی" در مانیفست نمیتواند استفاده فرصت طلبانه از دموکراسی در دوره قبل از دستیابی به قدرت سیاسی باشد. مراجعه به "اصول کمونیسم" - که در واقع طرح اولیه مانیفست محسوب میشود و فقط چند ماه قبل از تدوین مانیفست، توسط انگلس نوشته شده است - درستی این برداشت از عبارت "پیروزی در نبرد دموکراسی" را با روشنی بیشتری تأیید میکند. در اینجا در پاسخ این سؤال که "مسیر این انقلاب (کمونیستی) چگونه خواهد بود؟" گفته میشود، این انقلاب "نخست یک قانون اساسی دموکراتیک و بوسیله آن، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، حاکمیت سیاسی پرولتاریا را تاسیس میکند. بطور مستقیم در انگلستان، که پرولتاریا اکنون اکثریت مردم را تشکیل میدهد. بطور غیر مستقیم در فرانسه و در آلمان، که اکثریت مردم علاوه بر پرولتاریا از دهقانان و بورژواهای کوچک تشکیل میشود که اکنون در حال تبدیل شدن به پرولتاریا هستند و به لحاظ منافع سیاسی شان هر چه بیشتر به پرولتاریا وابسته میشوند و بنابراین بزودی ناگزیرند خواستههای پرولتاریا را بپذیرند. شاید این مستلزم جنگ دومی هم باشد که فقط با پیروزی پرولتاریا میتواند پایان یابد" (۲۴) این جملات همان عبارت مانیفست درباره "نبرد دموکراسی" را با تفصیل بیشتری بیان میکنند و بنابراین معلوم میشود که منظور از آن پیروزی شیوه کاملا دموکراتیک، یعنی از طریق بدست آوردن اکثریت آرا در نظامی سیاسی است که انقلاب پرولتاریا باید آنرا بوجود آورد. البته مارکس و انگلس، بیست و دو سال بعد، در پرتو تجربه کمون دریافتند که پرولتاریا صرفا با تصرف ماشین دولتی بورژوازی نمیتواند به "پیروزی در نبرد دموکراسی" دست یابد، بلکه برای دست یافتن به این پیروزی باید آن ماشین را در هم شکند و دستگاه دموکراتیکتری را بوجود آورد. آنها این نکته را با صراحت، از جمله در مقدمهای که در سال ۱۸۷۲ بر چاپ آلمانی مانیفست نوشتند، یاد آوری کردند (۲۵). این نگرش به دموکراسی بعنوان شرط دست یافتن به سوسیالیسم و جزئی غیر قابل تفکیک آن، بقول هال دربریز، در تمام آثار مارکس و انگلس مشهود است و در واقع با یادداشتهای مارکس در نقد فلسفه حق هگل (در سال ۱۸۴۳) آغاز میشود و در تحلیل از تجربه کمون پاریس (در سال ۱۸۷۱) به کمال پختگی خود میرسد (۲۶).

اما از آنجا که مارکسیسم، رسالت خود را در یک کلام، مبارزه برای "دموکراتیزاسیون کامل جامعه" مینداند، بنابراین نمیتواند تنها به دموکراسی سیاسی اکثفا کد به جند دلیل: نخست اینکه دموکراسی سیاسی فقط جزئی از دموکراسی کامل و جامع میتواند باشد و نه کل آن؛ و در بهترین حالت ممکن فقط میتواند امکان تصمیمگیری درباره بخشی از مسائل جامعه را برای عموم

# پیش نویس جدید برنامه

## سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگرا)

### توضیح کمیسیون برنامه درباره پیش نویس جدید برنامه سازمان

کمیته مرکزی سازمان با توجه به فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و جمع بندیهای مربوط به آن، کمیسیون حاضر را برای تدوین يك پیش نویس جدید برنامه برای سازمان تعیین کرد. پیش نویس تدوین شدنی که اکنون در معرفی دایره اعضای سازمان و عموم فعالان جنبش قرار میگیرد، فقط طرح پیشنهادی کمیسیون است و بهیچ وجه نظر کمیته مرکزی و طبعا نظر سازمان نباید تلقی شود. برای درک روشنتر از متن پیشنهادی، کمیسیون یاد آوری نکات زیر را لازم میدانند:

(۱) پیش نویس کنونی در مقایسه با پیش نویس سابق برنامه (که در فروردین ۱۳۶۶ انتشار یافت) در چهار حوزه مهم تفسیر کرده است: اولاً ارزیابی سابق از شرایط بین المللی و تعادل قوا در مقیاس جهانی کنار گذاشته شده که با توجه به فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و پایان یافتن "جنگ سرد" کاملاً طبیعی است. ثانياً پارای شمارها و فرمولهای سابق که در دوره جدید فقط میتوانند مانع تحرك مبارزه تودمهای کونیستها در جهت انقلاب سوسیالیستی باشند، کنار گذاشته شدند. مهمترین این فرمولهای حذف شده عبارتند از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که بجای آن فرمول "دستیابی طبقه کارگر به حاکمیت سیاسی" گذاشته شده است؛ اصطلاح "مارکسیسم - لنینیسم" که بمنظور از بین بردن هر نوع برداشت شریعت مانانه از برنامه سیاسی سازمان حذف گردیده و فقط به ذکر خصلت کمونیستی سازمان اکتفا شده است؛ اصطلاح "جمهوری دموکراتیک خلق" که اساساً در رابطه با تجربه "سوسیالیسم موجود" شکل گرفته بود و اینک با شکست کامل این تجربه بی اعتبار شده، حذف گردیده است. ثالثاً سعی شده است حتی لامکان از آوردن فرمولهایی که بیانگر طرحهای اجرائی هستند اجتناب شود و فقط به ذکر مسائلی پرداخته شود که خصلت اصولی دارند. رابعاً بر دموکراسی بعنوان اولویت اصلی سوسیالیسم تاکید شده و درک جدیدی از چشم اندازهای اقتصاد سوسیالیستی ارائه شده است.

(۲) شمارههایی که در مقابل بندها گذاشته شدند، جزو متن نیستند و صرفاً برای تسهیل مراجعه در مباحثات بکار گرفته شدند.

(۳) متن حاضر از طرف کمیته مرکزی بعنوان پیش نویس برنامه و مبنای بحث برنامه‌ای به کنگره سازمان پیشنهاد خواهد شد، ولی این بمعنای نفی حق مسلم اعضای سازمان در رایز پیش نویسهای دیگر نیست.

کمیسیون برنامه دیماه ۱۳۶۹

## طرح اساسنامه سازمان

### توضیح کمیسیون اساسنامه درباره پیش نویس جدید اساسنامه

کمیته مرکزی سازمان بمنظور انطباق هر چه بیشتر اساسنامه با وضعیت و واقعیتهای مشخص سازمان ما و برهیز از الگو برداریهایی که برای يك سازمان مخفی و زیر زمینی مانند ما که در شرایط استبداد همه جانبه مبارزه میکند تنها میتواند دست و پاگیر باشد و نیز در نظر گرفتن برخی از مصوبات کمیته مرکزی برای دموکراتیزه نمودن زندگی نرون سازمانی، کمیسیون موجود را برای بازبینی در طرح قبلی اساسنامه ایجاد نمود.

با تنظیم و انتشار طرح جدید، طرح قبلی از دستور خارج شده و طرح جدید بعنوان مبنای مباحثات کنگره سازمان پیشنهاد میشود.

بقیه در صفحه ۱۹

کمیسیون اساسنامه دیماه ۱۳۶۹

(۱) سرمایه داری، سبب اصلی مصیبتهای اجتماعی و بدبختیهای مردم جهان و از جمله ایران است.

(۲) اساسیترین شرط موجودیت و حاکمیت طبقه سرمایه دار، انباشته شدن ثروت در تملك خصوصی، تشکیل سرمایه و افزایش آن است. شرط افزایش سرمایه، استثمار نیروی کار؛ و تنها هدف سرمایه دار، سود است. در جامعه سرمایه داری اکثریت جمعیت تا زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری پیدا کنند و فقط زمانی کاری پیدا میکنند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. براین اساس، سرمایه داری انسان را به بردگی در میآورد و بشریت را در مقابل سود به گروگان میگیرد.

(۳) تنها راه رهائی انسان از بردگی سرمایه، سوسیالیسم است. سوسیالیسم عبارت است از حاکم شدن واقعی اکثریت جمعیت بر جامعه، بر زندگی و سرنوشت خود؛ انتقال مالکیت خصوصی وسائل تولید و مبادله، به مالکیت اجتماعی؛ برنامه ریزی عقلانی تولید و مصرف؛ و تبدیل جامعه سرمایه داری - با طبقات و دشمنیهای طبقاتیاش - به جامعه‌ای که در آن، تکامل آزادانه هر فرد، شرط تکامل آزادانه همگان باشد. دستیابی طبقه کارگر به حاکمیت سیاسی، نخستین شرط برقراری سوسیالیسم است.

(۴) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگرا)، سازمان کمونیستی است که برای برانداختن سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم مبارزه میکند.



(۵) سرمایه داری در طول قرنها تغییرات زیادی کرده است اما اساس آن که مالکیت خصوصی و تعقیب سود است، عوض نشده و تکامل آن بر همین اساس صورت گرفته است. سرمایه داری هر چه بیشتر دوام آورده، ثروت و امکانات بیشتری در دست اقلیت کوچکتری از سرمایه داران انباشته شده و زندگی و سرنوشت اکثریت هر چه عظیمتری از جمعیت، نه افزایش باز هم بیشتر سرمایه در دست اقلیتی وابسته شده است. سرمایه‌های بزرگ، سرمایه‌های کوچکتر را بلعیدند و قوی‌ترین سرمایه داران، بزرگترین رشتههای تولیدی، تجاری و مالی را به انحصار خود در آورده و امپریالیسم، یعنی امپراطوری سرمایه بر جهان را بوجود آوردند. انحصارات امپریالیستی در رقابت بین خود بر سر تصاحب بیشترین بازارهای دنیا، جهان را با انسانها و ثروتهایش دوبار در کوره جنگی عالمگیر به خاکستر تبدیل کردند. از دل این خاکسترها غولهای هزار پای براتب عظیمتری سر برآوردند که هر يك به تنهایی انحصار مرکب چندین رشته تولیدی تجاری و مالی را قبضه کردند. اما حرص سود و افزایش باز هم بیشتر سرمایه، با تبدیل شدن به قدرت انحصاری يك کشور سیلاب نشده؛ و از بهم پیوستن انحصارات کشورهای مختلف، انحصارات فراملیتی بوجود آمدند که رقابت و کشمکش در بین آنها برای بلعیدن یکدیگر هنوز ادامه دارد.

(۶) انحصارات فراملیتی حوزههای اصلی علوم، تحقیقات، تکنولوژی جدید و بخش اعظم مالیه جهان را یعنی کلید اقتصاد جهان و جریان تمام بشریت را در دست گرفتند. انحصارات فراملیتی که تعدادشان بسیار انك است، سلاطینی خود گامه و سلطه خدایانی قادر مطلق هستند که مرگ و زندگی و مقدرات نوع بشر و حتی طبیعت را در دستان خود گرفتند و دنیا را از نگاه خود به هر سوئی که سودشان ايجاب میکند می‌رانند. بی آنکه به هیچ قدرتی حساب پس دهند؛ یا هیچ قانونی، هیچ ملنی و هیچ دولتی در جهان امکان کنترل آنها را داشته باشد.



پرستی؛ جدائی انداختن بین ملتها؛ و دامن زدن به تعصبات مالی، قومی و مذهبی هم وسائلی هستند که امپریالیسم بکند آنها، هم تفرقه ایجاد میکند؛ و هم بازار اسلحه را (که از بزرگترین منابع سود انحصارات است) گرم نگه میدارد.

۱۲) سرمایه داران در ولع سود و افزایش سرمایه، نه فقط شرایط اجتماعی زندگی انسان، بلکه حتی محیط طبیعی زندگی آنها را به نابودی میکشند. زمین برای آنان خانه مشترک همه انسانها نیست بلکه وسیله‌ای است شخصی که خدا برای کسب به آنان بخشیده است. آنان با حرصی کور، شتابی دیوانه وار و بن هیچ آینده نگری برای بشر، منابع و ثروتهای طبیعی را غارت و نابود، و خاک و آب و هوا را از زباله و از مواد سمی پر میکنند. آنان زمین را مثل اناری میچوند و تفاله بی مصرف و بد منظرش را جلونسلهای امروز و فردای بشر تف میکنند. اگر بلاهای طبیعی هر از چند گاه مصائب سرمایه داری را تکمیل میکنند، سرمایه داری خود به بلائی برای طبیعت تبدیل شده است.

۱۳) سرمایه داری نه تنها با تقسیم دنیا به دو قطب ثروت و پیشرفت، و فقر و عقب ماندگی و رویارویی این دو قطب، بشر را به آستانه بربریت کشانده است، بلکه اکنون در قطب پیشرفته نیز زندگی اکثریت مردم را به بن بست میکشاند. با بین‌المللی شدن هر چه بیشتر سرمایه و اوجگیری بحران مالی بین‌المللی، نظارت دولت بر حرکات سرمایه عملاً ناممکن میگردد و دموکراسی و خدمات اجتماعی دولتی - که در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری قوام یافته - زیر تعرض سرمایه مالی قرار میگیرند. به این ترتیب، رشد سرمایه داری به آنچه از جانب خود سرمایه داران "جامعه رفاه و دموکراسی" نامیده میشود، اعلان جنگ میدهد.

۱۴) سرمایه، آنجا که از تولید می‌گریزد، بیگاری تولید میکند. آنجا هم که سودی در تولید سراغ میکند، از تکامل تکنولوژی، یعنی اتوماتیک شدن و پیچیدمتر شدن ماشینها بجای کاهش ساعات کار و بجای افزایش اشتغال و دستمزد و تولید و رفاه مردم، برای اخراج و بیگار سازی توده‌های کارگران شافل استفاده میکند. عوارض بیگاری چندین میلیون در کشورهای پیشرفته سرمایه داری هم اکنون بصورت بحران بی آیندگی جوانان، گسترش اعتیاد، الکلیسم، قاچاق، فحشا، بیماریهای روانی و خود کشی، و افزایش بزهکاری از یکسو؛ و اوج گیری کرایشات فاشیستی، نژاد پرستی، خصومت با کارگر مهاجر، افزایش دستجات احزاب رسمی و غیر رسمی نئونازی و نفوذ سیاسی و اجتماعی رشد یابنده آنان دیده میشود. زندگی کارگران خارجی و مهاجرین رنگین پوست (که اولین قربانیان بیگاری هستند) در مجتمعها و شهرکهای جداگانه مخصوص مهاجرین و رنگین پوستان، ترکیب شرم آوری است از زلفه نشینی جهان سومی و آپارتاید آفریقای جنوبی در پایتختهای "تمدن" سرمایه داری. همراه با افزایش بی وقفه قیمتها و مالیات بر درآمدهای زحمتکشان، تخریب به دستمزدها شدت میگیرد. گدائی در معیار عمومی گسترش مییابد؛ و در حالی که هر روز بر تعداد ساقط شوندگان به زیر خط فقر و نیازمندان کمکهای اجتماعی دولت افزوده میشود، سیاست کاهش این کمکها با سرعت بیشتری به اجرا در میآید. اتحادیههای کارگری زیر ضرب قرار میگیرند و سیاست زدائی میشوند؛ پارلمانها بیش از هر زمانی نقش دستگاه قانونگذاری انحصارات را بازی میکنند. با سلطه انحصارات بر مراکز خبری، اخبار و اطلاعات بطور روز افزونی از فیلتر منافع انحصارات میگذرند و آزادی اخبار و اطلاعات معنای خود را بکلی از دست میدهد. بموازات این تعرض همه جانبه به شرایط زیست مردم و به پایههای دموکراسی از جانب سرمایه، فضای پلیسی هر چه غلیظتر، و نیاز به خشونت بیشتر میشود.

الگوی سوسیال دموکراسی برای "رفاه و دموکراسی"، بهراره خود سوسیال دموکراتها، به آخر خط رسیده است. سایه ابرهای توفانی جزایر "خوشبختی و آزادی" را در محاصره اقیانوسهای عاصی فلاکت، در تاریکی فرو میبرد.

۱۵) سرمایه داری، بحرانهای را از سر گذرانده؛ دوام آورده و پیشرفت کرده است. اما حاصل دوام و پیشرفت سرمایه داری، دوام بردگی کارگران و پیشرفت بدمختیهای بشر بوده است.

۱۶) امروزه که جهان به عالیترین سطح علمی و فنی رسیده و بر

۷) سرمایه داری جهانی با جوش دادن صنعت و تجارب و مالیه به یکدیگر و در دست گرفتن انحصار همه آنها در جهان، بازار بین‌المللی را بصورتی در آورده است که هر بازار ملی بدون پیوند با آن محکوم به خفگی است، و در پیوند با آن هم تابع منافع انحصارات، و وابسته به نوسانات این بازار است. انحصارات بزرگ مالی با قبضه مالیه جهان در دست خود، حرکت سرمایه را در دنیا اداره میکنند و بر حسب منافع انحصارات و شرکتهای چند ملیتی تصمیم میگیرند کدام کشور در چه زمینهای پیشرفت کند یا عقب بماند؛ چه میزان سرمایه و چه سهمی از دانش و تکنولوژی در اختیارش گذاشته شود یا نشود و سیاستهای مالی، صنعتی و عمرانیاش چگونه باشد یا نباشد.

۸) سرمایه نه بدنبال نیازهای انسانها بلکه همیشه بدنبال سود می‌دود و فقط وقتی بفکر نیازمندیهای انسان می‌افتد که رفع این نیازها به افزایش سرمایه خدمت کند. بالا و پائین بردن مقدار تولید بدخواه هر سرمایه دار و جابجا کردن دائمی سرمایه از يك تولید به تولیدی که سودش بیشتر است، همواره تولید را گرفتار هرج و مرج، و کل اقتصاد را دچار ناموزونیا، عدم تعادلها و افت و خیزهای شدید میکند. اما آنچه در دهه‌های اخیر به عمدترین عامل ناموزونی و بی ثباتی اقتصاد - چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی - تبدیل شده است، تشدید خصلت انگلی رشد سرمایه است، که با رشد سرمایه مالی و پیدایش انحصارات مالی، بر اقتصاد جهان چیره شده است. سرمایه انگلی، از این شاخه تولید به آن شاخه تولید فرار نمیکند، بلکه اساساً از تولید فرار میکند و به نزول خوری، ربا خوری، بورس - بازی و دلالتی رو می‌آورد و به سودهای افسانهای دست مییابد بی آنکه ارزشی ایجاد کند. امروزه، جهان به قمار خانه انحصارات مالی، و تمام بشریت به بدهکاران آنان تبدیل شده است.

۹) وامهای انحصارات مالی به کشورهای عقب مانده (که با ظاهر غلط انداز کک به پیشرفت آنها صورت میگیرد) یکی از مهمترین وسائل غارت این کشورها هستند. این وامها که محل خرج آنها تابع سیاستهای خود انحصارات است، بیشتر صرف خرید تسلیحات از خود امپریالیستها، صرف نگهداری و تقویت دستگاههای نظامی، پلیسی، امنیتی و اداری رژیمهای سرکوبگر و مرتجع، و صرف ریخت و پاشی و بر وار شدن سرمایه داران انگل همین کشورها میشوند. این کشورهای مقروض مجبور میشوند که سرمایه گذاری تولیدی و عمرانی و بودجههای آموزش و بهداشت و تغذیه را پائین بیاورند و به معادن و جنگلها و ثروتهای طبیعی شان جیب حراج بزنند، تا بلکه بتوانند فقط بخشی از بهره کمر شکن این وامهای خانه خراب کن را بپردازند. بی آنکه هنوز از باز پرداخت نرهای از قسط اصل وامها صحبتی در میان باشد.

۱۰) گسترش سرمایه داری در کشورهای عقب مانده که به زور امپریالیسم و زیر سر نیزه دولتهای این کشورها صورت گرفته است هزاران میلیون تولید کننده کوچک شهری و روستائی را از تولید سنتی کده است، بی آنکه رشد انگلی سرمایه در این کشورها برای اکثریت عظیم آنان کاری ایجاد کند. سرمایه ناری صدها میلیون دهقان را در جهان به ابد یافتن کاری و لقمه نانی آواره ساخته و آنان را مثل زباله‌ها در گودهای بیرون شهرها تلقین کرده است. سرمایه داری نه فقط نیروی کار بسیار ارزان این کشورها را با شدت هر چه تمام استثمار میکند، بلکه اقیانوسی از جمعیت را هم که حتی استثمارشان را سود آور نمی‌بیند، به محرومیت دائمی از کار؛ از نان بخور و نمیر؛ از سر پناه؛ از حداقل آموزش و بهداشت و درمان؛ و به دست و پا زدن نومیدانه در چنین هولناک فقر، بیماری، گرسنگی، فحشا، اعتیاد، و سرانجام به مرگ زورس محکوم میکند.

۱۱) سرمایه داری برای حفظ سلطه انحصارات بر جهان؛ برای از پا آوردن کشورهای آزاد شده از حاکمیت سرمایه؛ و برای در زنجیر نگهداشتن کشورهای تحت سلطه، اقتصاد جهان را بکلی نظامی کرده است. تحمیل بیش از نیم قرن سابقه تسلیحاتی به کشورهای سوسیالیستی برای شکستن کمر اقتصاد آنها؛ ایجاد پایگاهها و بیمان‌های نظامی تجاوزگر؛ مداخلات مستقیم و غیر مستقیم نظامی، تحریکات و آتش بیاری در جنگهای منطقه‌ای؛ مسلح کردن رژیمهای فاشیستی و نژاد پرست و شورشیان ضد انقلابی به جدیدترین سلاحها؛ و انتقال سابقه تسلیحاتی به میان کشورهای در حال توسعه؛ همزادی سرمایه داری و نظامیگری را نشان می‌دهند. بهره برداری ناسیونالیسم و نژاد



منجر شوند و کشورهای رها شده از زنجیر سرمایه، بخاطر شکنندگی اوضاع اقتصادی و سیاسی داخلی، زیر فشار طولانی و نیرومند اقتصادی و نظامی سرمایه بین‌المللی از پا در آمدند. تجارب عظیم این پیروزیها و ناکامیها سرمایه‌های طبقه کارگر در بیگاریهای ناگزیرش برای پیروزی حتمی سوسیالیسم بر سرمایه داری خواهند بود. نیروهای بزرگتر در پیش روست و پیروزی نهایی با سوسیالیسم است.

۲۳) طبقه کارگر ایران، کردانی از ارتش جهانی کارگران است که مبارزه علیه سرمایه داری جهانی را از طریق مبارزه برای برانداختن حاکمیت سرمایه در ایران به پیش میرد.

۲۴) سرمایه داری در ایران، که در وابستگی به انحصارات بین‌المللی به نظام تولیدی مسلط در ایران تبدیل شده است، هم مشخصات عمومی سرمایه داری، و هم ویژگیهای ناشی از جایگاه عقب مانده آن در بازار جهانی سرمایه را دارا است. ثمره تسلط سرمایه داری، تسلط مستی سرمایه دار شدت انگل مغتسلت تسلط عقب ماندگی و ناسامانی اقتصادی؛ تسلط خانه خرابی، بیگاری، بی سربناهی، بیسوادی؛ تسلط بی حتی همگانی؛ تسلط اختناق و استبداد و شکجه و جوخه‌های اعنام بر ایران بوده است. انقلاب تودهای سال ۵۷، محصول سلطه سرمایه داری، و بر ضد آن بود. اما این انقلاب شکست خورد، زیرا استبداد رژیم سلطنتی و دیکتاتوری خشن سرمایه، به کارگران ایران امکان نداده بود تا بعنوان يك طبقه در برابر طبقه سرمایه دار متشکل شوند و تپیستان شیر و روستا را که توسط سرمایه خانه خراب شده‌اند، بدور خود جمع کنند. از طرف دیگر، رهبری ارتجاعی روحانیت بر انقلاب و حاکم شدن رژیم جمهوری اسلامی هم میوه زهر آکین درخت سلطنت بود که بخاطر سرکوبگری و ارتجاعیت ناتوانی، جز مذهب و مسجد، هر فکر و هر سازمانی را که بکک آنها نتوان مردم را جمع کرد و رهبری کرد، کوبیده و به زنجیر کشیده بود. رژیم جمهوری اسلامی با قرار دادن مذهب در جایگاه حکومتی، سیاسترین استبداد را بر مردم ایران حاکم ساخت؛ خود را رسما و آشکارا دشمن هر نوع دموکراسی اعلام کرد؛ حقوق مدنی و آزادیهای فردی را حتی در چار دیواری خانها از بین برد؛ زنان را که نیمی از جمعیت کشورند، به کمزاری که همه حقوق خانوانگی، اجتماعی و انسانی از آنان گرفته شده تبدیل کرد؛ آزادیهای سیاسی و حقوق بشر را بطور کامل زیر پا گذاشت؛ ضمن پاسداری خونین از سرمایه داری، ارتجاعیترین اشکال مالکیت و قوانین شرعی را هم به خدمت آن در آورد، و به این ترتیب، هم کشور را به پرتگاه ورشکستگی و نابودی کشانید؛ و هم بی حقوقی سیاسی و اجتماعی و فلاکت اقتصادی مردم را نسبت به قتل از انقلاب، بمراتب شدت داد.

۲۵) رژیم جمهوری اسلامی مقدمترین مانع در راه هر گونه تحول در ایران در جهت حقوق بشر؛ آزادیهای سیاسی؛ دموکراسی؛ و رهائی مردم از چنگال طبقه سرمایه دار است. این مانع، فقط از طریق سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی توسط يك انقلاب تودهای میتواند از پیش پا برداشته شود.

۲۶) مجلس موسسان منکی بر انقلاب که با رای آزادانه تمام مردم دعوت شود و حکومت را به اکثریت جمعیت کشور منتقل کند، نخستین تجلی آرای عمومی، و بهمین دلیل نخستین سنگ بنای دموکراسی خواهد بود.

۲۷) دموکراسی، یعنی حکومت اکثریت مردم، در صورتی میتواند برقرار شود، که همه شهروندان کشور، بیگسان و بدون استثنا از آزادیهای سیاسی کامل برخوردار شوند. برای آنکه آزادیهای سیاسی کامل و حکومت اکثریت مردم معنای واقعی داشته باشند، برای آنکه هر نهاد و مقام و شخصیتی تابع قانون باشد و هر قانونی محصول رای و اراده عمومی مردم باشد؛ باید کارگران - یعنی تمام کسانیکه فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی میکنند - تپیستان، خانه خرابان و اقشار کم بضاعت که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل میدهند، بتوانند امتیازات رسمی و علی سرمایه داران، ملاگان و بلند پایگان دولتی و غیر دولتی را براندازند و در اداره همه امور کشور واقعا شرکت کنند. و این جز با در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری، یعنی همه دستگاههای نظامی، انتظامی و امنیتی که برای سرکوب اکثریت و مطیع نگهداشتن آن بوجود آمده‌اند و همه دستگاههای اداری که برای دور نگهداشتن اکثریت زحمتکش از قدرت سیاسی ایجاد شده‌اند، و ایجاد نهادهای دولتی متناسب با اصل حاکمیت اکثریت و خود حکومتی مردم بجای آنها، امکان پذیر نیست.

سابقترین امکانات برای تامین زندگی مرفه و سعادتمند تمام مردم روی زمین بوجود آمده است، مالکیت خصوصی بیش از هر وقت دیگری در تاریخ، تولید کنندگان و مردم جهان را از تملك محصولات دسترنج خود و از دسترسی به امکاناتی که آفریده‌اند محروم کرده است. ثروت و امکاناتی به این بیگاری در دست اقلیتی به این کوچکی هیچوقت جمع نیوده است. هر کز سلب مالکیتی اینجنین مطلق از اکثریتی به این بیشماری صورت نگرفته است. سرمایه دار، از مردم فقط مالکیت بر حاصل دسترنجشان را سلب نکرده است بلکه حتی امکان استثمار شدن را هم از توده عظیمی از انسانها سلب کرده است؛ یعنی امکان فروش نیروی کارشان را؛ مالکیت بر نان خالی را؛ حق زنده ماندن را. دوام و رشد سرمایه داری غنی را غنیتر و فقیر را فقیرتر کرده است؛ زیرا منافع طبقه سرمایه دار با منافع مردم کارگر و زحمتکش آشتی ناپذیر است. نجات جامعه انسانی از فلاکت، هر کز به اندازه امروز نیازمند سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان از مردم، و برنامه ریزی عقلانی تولید و مصرف است.

۱۷) مقدرات و سرنوشت میلیاردها انسان، هر کز در این گسترده و تا این اندازه در دست میلیاردرها نیوده است. حق حاکمیت مردم؛ حقشان برای تعیین سرنوشت خود؛ حق تصمیم گیریشان برای زندگی، حال و آینده خود، هیچوقت این همه پابمال حاکمیت استثمارگران نشده است. مبارزه برای دموکراسی و دستیابی مردم به حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت خود، هر کز بقدر امروز در گرو برانداختن حاکمیت طبقه سرمایه دار نیوده است.

۱۸) پابمال شدن ابتلئترین حقوق بشر در این وسعت؛ هدر دادن بی حساب ثروتهای متعلق به همه بشریت در راه تسلیحات و ریخت و پاشهای تجملی؛ همگانی شدن سلاحهای جدید کشتار جمعی در دست حکومتهای مرتجع و متجاوز؛ و تخریب پر شتاب محیط زیست، ابعاد بیسابقه تهدید و تجاوز به حقوق و منافع عموم بشری را از جانب سرمایه داران نشان میدهد. دفاع و حراست از منافع عموم بشری، امروز بیش از هر زمانی مستلزم کوتاه کردن دست سود جویان سرمایه دار شده است.

۱۹) جهان هر کز به اندازه امروز نیازمند و تشنه سوسیالیسم نیوده است. ضرورت سوسیالیسم را سرمایه داری هر روز باز تولید میکند.

۲۰) اما سرمایه داری با خانه خراب کردن روز افزون جمعیت، وابسته کردن زندگی آنان به فروش نیروی کار خود به سرمایه داران، و در عین حال با ناتوانی روز افزون از تامین کار و نان برای این بردگان سرمایه، گورکشان خودش را هم می‌پوراند. سرمایه دار، آن بخش از جمعیت را که در کار دادن به آنها و استثمار کردنشان سودی سراغ نمیکند، جمعیتی را که کار ندارد، نان شب ندارد، سر پناه ندارد؛ آموزش ندارد، بهداشت و درمان ندارد، و هیچ ندارد ولی به همه اینها نیاز دارد و آنها را میخواهد، جمعیتی ژانند می‌داند و "اضافه جمعیت" مینامد. دوام و پیشرفت سرمایه داری زندگی تعداد هر چه بیشتری از جمعیت را به مرگ سرمایه داری وابسته میسازد. سرمایه داری در طول حباتش هر کز خود را به محاصره جمعیتی به این عرض و طول از گورکشان خود نینداخته است. برآستی که ارتش گورکشان سرمایه داری دچار اضافه جمعیت است؛ سرمایه داری بیشتر از هر چیزی گورکشان خود را تولید میکند.

۲۱) سرمایه داری هر اندازه که جهانی شده، پرولتاریا را به طبقهای جهانی تبدیل کرده است؛ استثمار و بحران سرمایه داری را جهانی کرده است؛ زمینهای انقلاب سوسیالیستی و وسایل بیداری و آگاهی کارگران را جهانی کرده است. البته که طبقه کارگر هر کشور اول باید کار طبقه سرمایه دار کشور خود را یکسره کند، اما مبارزه طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار، يك مبارزه بین‌المللی است. با پیدایش و سلطه امپریالیسم و انحصارات فرامپیتی بر جهان، ضرورت مبارزه بین‌المللی طبقه کارگر علیه طبقه جهانی سرمایه دار، و اهمیت اتحاد و همستگی بین‌المللی کارگران، از هر زمان دیگری در تاریخ سرمایه داری برجستتر و حباتیتر شده است.

۲۲) مبارزات طبقه کارگر از انقلاب کبیر اکتبر باینسو، در کشورهای متعددی به سرنگونی طبقه سرمایه دار، لغو مالکیت خصوصی و به تولید بر پایه برنامه ریزی دست یافت. این پیروزیهای عظیم تاریخی، دستاوردهای بسیاری را بپهرا آورده‌اند اما اساسا در نتیجه لگد مال شدن دموکراسی سوسیالیستی، یعنی بخاطر مسلط شدن اراده و کنترل توده مردم بر دولت و اقتصاد، نتوانستند به شکوفائی ظرفیتهای بیگران اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم

جنبش‌های کارگری و دمکراتیک؛ و دفاع از دمکراسی، آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر.

(۴۵) دفاع از خلع سلاح کامل هسته‌ای و شیمیایی و انحلال پیمانهای تجاوزگر و پایگاههای نظامی.

(۴۶) تلاش برای لغو امتیازات ویژه و اعمال نفوذ قدرتهای بزرگ در سازمان ملل متحد و سایر مجامع بین‌المللی.

(۴۷) برقراری مالکیت اجتماعی در کلیه مواضع کلیدی اقتصادی اعم از بانکها و نهادهای مالی و اعتباری، تولیدی، بازرگانی و خدماتی. صادره کلیه موسسات و منابع تولیدی و خدماتی متعلق به دولت جمهوری اسلامی یا سرمایه داران و ملاکان بزرگ، یا موسسات اسلامی. صادره املاک، مستغلات، مجتمعهای مسکونی، خانههای اضافی متعلق به سرمایه داران و مالکان بزرگ. ملی کردن زمین. این اقدام بمنظور جلوگیری از بورس بازی روی زمین و برای پائین آوردن قیمت ساختمان و اجاره بها صورت میگردد و به هیچ وجه حق بهره برداری تولیدی از زمین یا حق ساختمان کردن یا اجاره دادن ساختمان را از کسی سلب نمیکند.

(۴۸) برقراری نظارت دولتی بر تجارت خارجی.

(۴۹) برقراری مدیریت کارگری، یعنی شرکت همه کارکنان هر بنگاه اقتصادی در اداره آن، جز در بنگاههایی که بخاطر ویژگی یا موقعیت انحصارشان، مدیریت آنها باید از طرف نهادهای حکومتی سراسری یا منطقه‌ای تعیین گردد؛ و جز در بنگاههای اقتصادی کوچک.

(۵۰) تضمین حق تشکل‌های مستقل مردمی برای نظارت‌های لازم جهت دفاع از منافع مصرف کنندگان.

(۵۱) آزادی مالکیت خصوصی در مقیاس بنگاههای اقتصادی کوچک.

(۵۲) برقراری مالیات تصاعدی بر درآمد، ثروت و ارث.

### ج

(۵۳) حق هر خانواده برای داشتن يك مسکن مناسب؛ و اقدامات زیر در جهت تامین این حق:

(۵۴) واگذاری مسکن صادره شده از سرمایه داران و ملاکان بزرگ و ساختمانهای زائد دولتی به ارگانهای خود حکومتی مردم برای اسکان خانوادههای بی سر پناه.

(۵۵) واگذاری زمین، وام و تسهیلات به کارگران، زحمتکشان و کارمندان کم درآمد برای تهیه مصالح ساختمان و ساختن مسکن.

(۵۶) کنترل اجاره بها

(۵۷) پرداخت کمک هزینه مسکن به افراد و خانوادههای بی‌بضاعت.

(۵۸) لغو قوانین مربوط به تخریب زائنها و آلونکها تا هنگام تامین مسکن مناسب برای ساکنان آنها.

### د

(۵۹) حق هر فرد برای آموزش و پرورش؛ و اقدامات زیر در جهت این حق:

(۶۰) آموزش و پرورش رایگان و اجباری دوره ابتدایی برای کودکان.

(۶۱) ریشه کن کردن بیسوادی بزرگسالان یا ایجاد امکانات و تسهیلات تشویقی.

(۶۲) پرداخت وام برای ادامه تحصیلات به افراد کم درآمد.

(۶۳) حق تندرستی همگان؛ و اقدامات زیر در جهت این حق:

(۶۴) بیمه بهداشتی و درمانی رایگان برای افراد و خانوادههای کم درآمد، و برای دیگران در مقابل پرداخت حق بیمه متناسب با درآمد.

(۶۵) کنترل بهای دارو و خدمات بهداشتی و درمانی.

(۶۶) پیشگیری از بیماریهای مسری.

(۶۷) وضع مقررات بهداشتی برای کلیه مراکز عمومی از قبیل کارخانجات، مدارس، محلات و غیره.

(۶۸) وضع قوانین و استانداردها برای جلوگیری از آلودگی محیط زیست.

(۶۹) کنترل اجرای کامل مقررات و استانداردهای فوق توسط سازمانهای توابعی.

(۷۰) تصمیع امکانات و تسهیلات و افزایش تاسیسات ورزشی برای عموم.

بقیه در صفحه ۲۲

(۲۸) سوسیالیسم فقط بر پایه همین دمکراسی واقعی، یعنی همین خود حکومتی مردم و فرمانروایی اکثریت استوار شده بر اقلیت بهره کش، میتواند شکل بگیرد. این دمکراسی کامل، از تعریف سوسیالیسم و از هدفهای آن جدائی ناپذیر است و بدون آن پیروزی هدفهای اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم ناممکن میشود.

(۲۹) برای علاج بیماری مزمن و آشفتنگی بحرانی اقتصاد ایران، برای تحکیم پایههای دمکراسی و حاکمیت مردم، و برای نجات مردم از بی عدالتی و فلاکت اقتصادی راهی جز انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود ندارد. این انتقال باید با استعاضات لازم برای افزایش باروری تولید، افزایش رفاه و بالا رفتن قدرت اقتصادی کشور و امکان پایداری آن در مقابل خرابکاریهای بازار بین‌المللی سرمایه و فقط با تکیه بر اراده آزاد اکثریت مردم صورت بگیرد. در دوره انتقال فقط لازم است بخشهای بزرگ و حیاتی اقتصاد کشور به مالکیت اجتماعی منتقل شوند و مالکیت‌های کوچک تحت هیچ شرایطی نباید ملغی گردند.

(۳۰) مالکیت اجتماعی باید اشکال متنوع دولتی، غیر دولتی، تعاونی؛ کشوری و منطقه‌ای داشته باشد.

(۳۱) انتقال به مالکیت اجتماعی؛ و برنامه ریزی و هدایت تولید، بمعنی از بین رفتن بازار نیست.

### ☆ ☆ ☆ ☆ ☆

(۳۲) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) معتقد است که برای تاسیس يك جمهوری واقعا دمکراتیک و مردمی؛ و برای بی ریزی بلك اقتصاد سالم و در خدمت همه مردم، مجلس موسسان باید در خواستهای فوری زیر را پایه تدوین قانون اساسی نوین ایران قرار دهد:

### الف

(۳۳) انتقال تمامی قدرت سیاسی به شورای عالی نمایندگان منتخب همه مردم.

(۳۴) خود حکومتی وسیع همه مردم از طریق نهادهای حاکمیت توده‌ای در تمام سطوح و حق نمایندگان آنها برای کنترل، تصویب و اجرای قوانین.

(۳۵) حق رای همگانی، برابر، مستقیم و مخفی برای همه شهروندانی که به سن ۱۸ سالگی رسیده‌اند، در انتخابات همه ارگانهای دولتی و توده‌ای و محلی.

(۳۶) آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، اعتصابات و تشکلهای سیاسی و صنفی - آزادی افراد در انتخاب پوشش، شغل، محل سکونت و مسافرت در داخل یا به خارج از کشور.

(۳۷) برابری حقوق کلیه شهروندان در برابر قانون صرفنظر از جنسیت، ملیت، نژاد و اعتقادات سیاسی، صونیت قانونی هر فرد در محل سکونت او؛ حق همه افراد برای تعقیب قانونی هر يك از مقامات از طریق مجاری عادی قضائی و در برابر هیئت منصفه.

(۳۸) انحلال کلیه دستگاههای سرکوب و سازمانهای اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی؛ ممنوعیت هر نوع شکجه تحت هر عنوان - لغو مجازات اعدام.

(۳۹) ممنوعیت حکومت ایدئولوژیک - جدائی کامل دستگاه مذهب از دولت؛ جدائی کامل دین از نظام آموزشی کشور؛ انقضاء مذهب رسمی - ممنوعیت هر گونه کمک دولتی به موسسات مذهبی و فعالیتهای آنها - آزادی همه افراد در داشتن یا نداشتن مذهب و آزادی آنها در تبلیغات مذهبی یا ضد مذهبی.

(۴۰) حق همه ملت‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از جمله جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل - خود مختاری هر يك از ملت‌ها که با تمایل آزادانه خود در يك مجموعه جمهوری فدراتیو متحد میشوند.

(۴۱) آزادی کامل آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و تکلم به زبان مادری در ادارات مناطق خود مختاری ملی. آموزش زبان فارسی بعنوان زبان مشترک و وسیله ارتباطی کلیه ملل ساکن ایران.

(۴۲) تشکیل نیروهای مسلح مردمی تحت فرمان شورای عالی نمایندگان منتخب مردم؛ و ایجاد توانائی کافی در توده‌های مردم برای دفاع از حاکمیت خود، قرار گرفتن پلیس انتظامی (شهربانی) در تحت فرمان عالی‌ترین شورای نمایندگان منطقه‌ای یا محلی مردم.

(۴۳) الفنا هر نوع دیپلماسی سرتی.

(۴۴) برقراری مناسبات بین‌المللی بر پایه به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خود؛ همزیستی مسالمت آمیز بین دولتها، حمایت از

## طرح اساسنامه سازمان

مقدمه

سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) تشکیلاتی کمونیستی است که برای حاکمیت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی مبارزه میکند.  
فصل اول: عضویت

تعریف عضو

ماده ۱ - کسانی میتوانند به عضویت سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) پذیرفته شوند که واجد شرایط زیر باشند:  
الف - پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان؛  
ب - شرکت شخصی در یکی از تشکیلاتهای سازمان؛  
ج - پرداخت حق عضویت.

وظایف عضو

ماده ۲ - عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) موظف است که:

الف - انضباط سازمانی را رعایت نماید، در زندگی سیاسی سازمان فعالانسه شرکت کند، و سیاستها و تصمیمات تشکیلاتی را به اجرا بگذارد؛  
ب - در بالا بردن آگاهی کمونیستی خود و همزمانش بکوشد؛  
ج - مبلغ اهداف سازمان باشد و در تقویت و گسترش پیوندهای سازمان بسا طبقه کارگر و اقشار زحمتکش مردم تلاش کند؛  
د - در جلب و جذب افراد و اعضای جدید به سازمان بکوشد؛  
ه - حافظ اسرار، اسناد و اموال سازمان باشد؛  
و - از مبادرت به هر عمل مضر و منافی با حیثیت کمونیستی سازمان بپرهیزد.

حقوق عضو

ماده ۳ - عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) حق دارد که:  
الف - در تمام انتخابات ارگانهای سازمانی انتخاب کند و انتخاب شود؛  
ب - در بحث پیرامون تمام مواضع و سیاستهای سازمان، در جلسات و نشریات سازمان شرکت کند؛

ج - در جلسات تشکیلاتی، از هر عضو سازمان صرفنظر از موقعیت سازمانی وی و از هر نهاد و تشکیلات سازمان انتقاد نماید؛

د - در جلسهای که از طرف ارگان سازمانی او، یا کمیسیون ویژه منتخب از طرف ارگان بالا، برای بررسی خطاهایش تشکیل میشود، شرکت کند و در صورت اعتراض به تصمیمات ارگان مربوطه، به ارگانهای بالاتر و از جمله کنگره سازمان شکایت نماید؛

ه - پرسشها، نظرات، انتقادات و پیشنهادهای خود را به ارگانهای بالاتر و از جمله کمیته مرکزی سازمان در میان بگذارد و خواهان پاسخ باشد.

عضوگیری

ماده ۴ - کسانی به عضویت سازمان پذیرفته میشوند که دونفر از اعضا سازمان آنها را معرفی و عضوگیری شان را توصیه کنند. پذیرش عضویت بوسیله مجمع عمومی واحدهای پایه و تأیید آن بوسیله کمیته بالاتر صورت میگیرد. پذیرش عضویت داوطلبان غیر مرتبط با تشکیلاتهای محلی بوسیله کمیته مرکزی و کمیته منطقه‌ای مربوطه صورت میگیرد.

ماده ۵ - تشکلهای کارگری و گروهها و محافل کمونیستی که خواهان عضویت در سازمان هستند، در صورت پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان، میتوانند بطور جمعی به عضویت سازمان درآیند. پذیرش آنها بعمده کمیته مرکزی است.

ضوابط انضباطی

ماده ۶ - انضباط کمونیستی بر اعتقاد و مسئولیت پذیری آگاهانسه

مجموعی سازمان، در جلسات تشکیلاتی و در مطبوعات سازمان آزادانه بحث کنند و قطعنامه ارائه دهد و تقابل از اخذ تصمیم سازمانی درباره عقیده‌اش بطور علنی بحث نماید.

اعضای سازمان استوار است که از طریق انتقاد و انتقاد از خود کمونیستی و رفیقانه آنها میتوانند حفظ شود. بنابراین اقدام انضباطی برای مواقعی است که شیوه‌های اقناعی موثر نباشند. اقدامات انضباطی که در صورت کوتاهی اعضا، در انجام وظایف و نقض ضوابط تشکیلاتی صورت میگیرند، بقسراً زیرند:

الف - تذکر رسمی؛

ب - توبیخ؛

ج - سلب مسئولیت؛

د - تعلیق عضویت؛

ه - اخراج.

تصره - حداکثر مدت تعلیق عضویت ۶ ماه است.

ماده ۷ - تصمیمات انضباطی در مورد هر عضو در تشکیلاتی که او عضو آنست اتخاذ میشوند و باید به ارگان بالاتر گزارش شوند. هر عضو حق دارد از ارگان بالاتر تقاضای تجدید نظر درباره تصمیم انضباطی مربوطه خود را بنماید.

ماده ۸ - تصمیم درباره اخراج هر عضو با رای دو سوم اعضای مجمع عمومی واحدی که او عضو آنست اتخاذ میشود و بعد از تأیید ارگان بالا بسه اجراء میآید.

در شرایط فعالیت مخفی سازمان، هر جا که اعمال سریعتر انضباط تشکیلاتی ضرورت مییابد، از زمان اتخاذ تصمیم در تشکیلات مربوطه، فرد مورد نظر حق شرکت در جلسات سازمانی را نخواهد داشت. تعیین این مناطق از اختیارات کمیته مرکزی است. هر عضو اخراجی حق دارد از کمیته مرکزی تقاضای تجدید نظر نماید.

ماده ۹ - اخراج و سلب مسئولیت از اعضا و اعضای مشاور کمیته‌های محلی سازمان با پیشنهاد دو سوم مجموع اعضا و اعضای مشاور کمیته مربوطه (که همه اعضای مشاور در این مورد از رای قطعی برخوردار خواهند بود) و تصویب کمیته مرکزی به اجراء درخواهد آمد.

ماده ۱۰ - توبیخ و سلب مسئولیت از اعضای کمیته مرکزی در اختیار نشست عمومی کمیته مرکزی است. اخراج عضو یا مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی از اختیارات کنگره و کنفرانس عمومی سازمان است. ما در شرایط اضطراری در فاصله میان کنگره‌ها و کنفرانسهای عمومی، مجمعی با شرکت کلیه اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی (که اعضای مشاور در این مورد از رای قطعی برخوردار خواهند بود) در باره اخراج عضو یا مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی حداقل دو سوم آراء تصمیم‌گیری بعمل خواهد آمد. فرد اخراج شده حق دارد به کنگره یا کنفرانس عمومی بعدی در مورد این تصمیم شکایت کرده و خواهان رسیدگی شود.

ماده ۱۱ - کمیته مرکزی و کمیته‌های محلی حق دارند در مورد ارگانها و تشکیلاتهای سازمانی تحت مسئولیتشان اقدامات انضباطی اعمال کنند. این اقدامات میتوانند شامل تعویض جزئی رهبری، تعویض کل رهبری و انحلال و بازسازی آن باشد. کمیته‌های محلی بلافاصله باید تصمیم خود را جهت تأیید به کمیته بالاتر ارجاع کنند.

فصل دوم: اصول تشکیلاتی سازمان

ماده ۱۲ - اصل تشکیلاتی پایه‌ای سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) سانترالیسم دمکراتیک است که بر موازین زیر استوار است:  
الف - تبعیت فرد از تصمیمات و سیاستهای سازمان، تبعیت ارگانهای پایینتر از ارگانهای بالاتر؛

ب - تبعیت اقلیت از اکثریت؛

ج - انتخابی بودن همه ارگانهای رهبری کننده سازمان از پایین تا بالا؛

محلی سازمان بر پایه اصل منطقه‌ای و تولیدی متشکل میشوند: واحدهای پایه سازمانی در محل کار یا محل زیست کمنیست‌ها ایجاد میشوند و از آنها بر مبنای جغرافیایی، تشکیلاتهای ناحیه، شهر و منطقه بوجود می‌آیند. تشکیلات یک محل جغرافیایی معین که تشکیلاتهای محلی و نیروهای وابسته به آن را متحد میکنند. غالبترین تشکیلات محل محسوب میشود.

تصوه - در شرایط فعالیت مخفی، کمیته مرکزی اشکال مناسب سازماندهی را تعیین میکند.

\* ماده ۱۶ - تشکیلات مرکزی، تشکیلاتی متشکل از اعضای سازمان است که زیر نظر مستقیم کمیته مرکزی، برای پیشبرد وظایف و امور سراسری سازمان و هماهنگی فعالیتهای محلی آن ایجاد میگردد. فعالیت در تشکیلات مرکزی سازمان تابع مقررات ویژه‌ای است که بوسیله کمیته مرکزی تعیین میشود. اعضای تشکیلات مرکزی از میان اعضای داوطلب سازمان، توسط کمیته مرکزی برگزیده میشوند.

ماده ۱۷ - غالبترین ارگانهای رهبری عبارتند از: مجمع عمومی (برای واحدهای پایه)؛ کنفرانس (برای تشکیلاتهای ناحیه، شهر و منطقه)؛ کنگره و کنفرانسهای عمومی (برای کل سازمان)؛ مجمع عمومی، کنفرانسهای محلی و کنگره در صورت حضور بیش از نیمی از اعضای تشکیلات مربوطه با نمایندگان منتخب دارای اعتبار است. انتخاب تمام ارگانهای رهبری با رای مخفی صورت میگیرد. هنگام انتخابات، همه اعضا حاضر در جلسه، بدون قید و شرط حق دارند نامزد معرفی کنند، با نامزدهای معرفی شده مخالفت کرده و از آنها انتقاد کنند. منتخبان دستکم باید بیش از نیمی از آراء افراد حاضر در جلسه را بدست آورند. در انتخابات نمایندگان کنگره و کنفرانسها عمومی و محلی سازمان سببهای ترجیحی زیر دربارہ زنان رعایت میشود:

\* الف - از میان نامزدها، یک آراء مساوی کسب کرده‌اند، اولویت با زنان خواهد بود.

ب - افزایش تعداد تعیین شده نمایندگان برای هر تشکیلات تا یک چهارم تعداد اصلی، از میان زنانیکه بیش از ۴۰٪ آراء را کسب کرده‌اند، مجاز خواهد بود.

کلیه تصمیمات سازمانی با اکثریت مطلق نصف + ۱ معتبر است.

#### کنگره

\* ماده ۱۸ - کنگره غالبترین ارگان سازمان است که هر ۲ سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی تشکیل میشود. برگزاری و دستور جلسه کنگره حداقل سه ماه پیش از کنگره اعلام میشود. کنگره‌های فوق‌العاده به استکار کمیته مرکزی یا به درخواست اعضای شرکت کننده در کنگره پیشین سازمان کسب حاشی نیمی از آراء کنگره بوده‌اند، حداکثر تا چهار ماه تشکیل میشود.

\* بجای ماده ۱۶ - تشکیلات مرکزی، تشکیلاتی متشکل از اعضای سازمان است که زیر نظر مستقیم کمیته مرکزی، برای پیشبرد وظایف و امور سراسری سازمان و هماهنگی فعالیتهای محلی آن ایجاد میگردد. فعالیت در تشکیلات مرکزی سازمان تابع مقررات ویژه‌ای است که بوسیله کمیته مرکزی تعیین میشود. اعضای تشکیلات مرکزی، از اعضای داوطلب سازمان خواهند بود.

\* ترجیحات انتخاباتی در مورد زن: الف - انتخابات مربوط به نمایندگی: نمایندگان زن به ازای ۴۰٪ آراء تا ۳۰٪ جایگزین نمایندگان مرد میشوند؛

ب - انتخابات مربوط به نهادهای اجرائی: نمایندگان زن میباید حداقل ۳۰٪ کل منتخبین را تشکیل دهند.

تصوه ۱ - واحدها و کمیته‌های داخل کشور که فعالیت مخفی را بیش می‌برند، از این قاعده مستثنی هستند. آندسته از واحدها و کمیته‌هایی که فعالیتهای نیمه علنی و علنی را سازماندهی میکنند، مشمول این بند میشوند.

تصوه ۲ - در مورد کمیته مرکزی، نمایندگان زن به ازای ۴۰٪ آراء و تا ۳۰٪ میتوانند جایگزین نمایندگان مرد شوند.

\* بجای ماده ۱۸ - کنگره غالبترین ارگان سازمان است که هر سه سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی تشکیل میشود. برگزاری و دستور جلسه کنگره حداقل سه ماه پیش از کنگره اعلام میشود. کنگره‌های فوق‌العاده به استکار کمیته مرکزی یا به درخواست اعضای شرکت کننده در کنگره پیشین سازمان کسب حاشی یک سوم آراء کنگره بوده‌اند، حداکثر تا چهار ماه تشکیل میشود.

د - خودمختاری تمام تشکیلاتهای سازمان در مسائل داخلی و محلی خود؛ ه - گزارش‌دهی دوره‌ای ارگانها به تشکیلاتهای مربوطه خود و به ارگانهای بالاتر؛

و - آزادی مباحثه و انتقاد از سیاستها و تصمیمات سازمانی در چهارچوب برنامه و اساسنامه سازمان.

تصوه - در شرایط فعالیت مخفی با نظامی، هر جا که اجرای کامل اصل انتخابی بودن ارگانهای رهبری - بجز در مورد کمیته مرکزی که در همه حال باید انتخابی باشد - امکان ناپذیر گردد، نحوه تشکیل این ارگانها بر مبنای ضوابط تعیین شده از طرف کمیته مرکزی صورت خواهد گرفت.

\* ماده ۱۳ - بحث و انتقاد آزاد و موثر درباره سیاستهای سازمان، یکی از اصول مهم سانترالیم دمکراتیک است که بدون آن انضباط آگاهانه کمنیستی نمیشود. اجرای این اصل از طریق موازین زیر عملی میگردد:

الف - اقلیت سازمانی حق دارد، جز در موارد اطلاعاتی و امنیتی، نظرات و اختلافات خود را با اکثریت، به اطلاع تمام اعضای سازمان برساند؛

ب - تشخیص موارد اطلاعاتی و امنیتی و تصمیم در باره انتشار بیرونی یا درونی، حجم و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است، که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد، مورد استفاده قرار گیرند.

ج - برای ایجاد امکان مستمر جهت انعکاس نظرات اعضای سازمان در نشریه مرکزی و نشریات منطقه‌ای سازمان صفحه ویژه‌ای اختصاص مییابد. تعیین حجم و ترتیب زمانی درج مطالب بعهده هیئت‌های سردبیری این نشریات است.

د - قبل از برگزاری کنگره و کنفرانسهای عمومی یا منطقه‌ای سازمان بولتنهای ویژه‌ای - که حجم و تعداد آنها به امکانات سازمان بستگی دارد - برای مباحثه در باره دستور کار این مجامع، انتشار مییابد.

ه - مباحثات باید در چهارچوب مسانی برنامه و اساسنامه سازمان صورت بگیرد. در مباحثات تدارکاتی کنگره این محدودیت وجود ندارد.

و - آزادی مباحثه و انتقاد نباید بمعنای مجاز بودن دسته بندی (فراکسیو - نیزم) در درون سازمان و ایجاد شکاف در صفوف متحد آن و تضعیف تصمیمات اتخاذ شده سازمانی باشد.

#### فصل سوم: ساختار تشکیلاتی سازمان

ماده ۱۴ - سازمان کارگران انقلابی ایران (راه‌کارگر) تشکیلاتی سراسری است که با تکیه بر تشکیلاتهای محلی خود فعالیت میکند.

ماده ۱۵ - تشکیلات محلی، مجموعه‌ای متشکل از اعضای سازمان است که در محدوده محلی مبنی فعالیت سازمان را هدایت میکنند. تشکیلاتهای

\* بند جدید پس از بند و از ماده ۱۲: ز - انتخابات نمایندگی برای کنگره‌ها و کنفرانسها؛ بر اساس اصل نمایندگی تناسبی خواهد بود. بر این مبنا هر فرد حق دارد فقط به نصف + یک تعداد نمایندگان رای دهد. کسانیکه حاشی حداقل ۲۰٪ مجموعه آراء باشند میتوانند به نمایندگی انتخاب شوند.

\* بجای بند الف و ب از ماده ۱۳: الف - اقلیت سازمانی حق دارد، جز در موارد اطلاعاتی و امنیتی، نظرات و اختلافات خود را با اکثریت، به اطلاع تمام اعضای سازمان برساند؛ و در مواردی که نظرات، سیاستها و تصمیمات اکثریت انتشار علنی یافته است، اقلیت سازمانی حق دارد نظرات و اختلافات خود را با اکثریت بنا بر تصمیم خود انتشار علنی دهد؛

ب - تشخیص موارد اطلاعاتی و امنیتی و تصمیم درباره حجم و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد مورد استفاده قرار گیرند.

\* بجای بند ب از ماده ۱۳: ب - تشخیص موارد اطلاعاتی، امنیتی و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد مورد استفاده قرار گیرند. تصمیم‌درا ره انتشار بیرونی مباحثات بعهده کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق با یک سوم اعضا و هیئت‌های رهبری کل سازمان با مناطق خواهد بود.

ماده ۱۹ - ضوابط نمایندگی و نسبت نمایندگان هر يك از تشکیلاتها سازمان در کنگره ، توسط کمیته مرکزی تعیین میگردد . در هر حال تعدد نمایندگان تشکیلات خارج از کشور نباید حداکثر بیش از يك سوم مجموع نمایندگان منتخب باشد .

ب- تصریح - آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و نیز اعضای کمیسیون نظارت مرکزی که از طرف تشکیلاتهای سازمان به نمایندگی در کنگره انتخاب میشوند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند .

ماده ۲۰ - اگر کمیته مرکزی در مدت مقرر در ماده ۱۸ ، کنگره فوق - العاده را فرا نخواند ، تشکیلاتهای خواستار آن از حق ایجاد يك کمیته سازمانی که کلیه حقوق کمیته مرکزی را در مورد برگزاری کنگره داراست ، برخوردار خواهند بود .

ماده ۲۱ - کنگره دارای اختیارات زیر است :

- الف - دریافت و بررسی گزارشهای کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی ؛
- ب - تجدید نظر ، اصلاح و تصویب برنامه و اساسنامه سازمان ؛
- ج - تعیین خط مشی سازمان در حوزههای مختلف و نیز بررسی و تصویب مهمترین مسائل مربوط به سازماندهی ؛
- د - انتخاب اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت و تعیین تعداد آنها ؛

**کنفرانسهای عمومی سازمان**

ماده ۲۲ - کنفرانس عمومی سازمان پس از کنگره غالبترین ارگ سازمانی است که (جز در سالهای برگزاری کنگره) هر سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی برگزار میشود .

ماده ۲۳ - کنفرانس عمومی سازمان دارای اختیارات زیر است :

- الف - دریافت و بررسی گزارشهای کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی ؛
- ب - اصلاحات جزئی در برنامه و اساسنامه سازمان ؛
- ج - تصمیم گیری در مسائلی تاکتیکی و تشکیلاتی سازمان ؛
- د - حق تغییر يك سوم اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی .

ماده ۲۴ - ضوابط نمایندگی برای کنفرانس عمومی همانست که در مورد نمایندگی کنگره (در ماده ۱۸) بیان شده است .

**کمیته مرکزی**

ماده ۲۵ - کمیته مرکزی در فاصله تشکیل کنگره ها و کنفرانسهای عمومی ، رهبری سازمان را برعهده دارد . وظائف و اختیارات کمیته مرکزی به قرار زیر است :

- الف - اجرا و پیشبرد تصمیمات کنگره و کنفرانسهای عمومی و مسئولیت در مقابل آنها ؛
- ب - رهبری فعالیت کل سازمان در حوزه های گوناگون و هدایت و هم آهنگی فعالیت تشکیلاتهای محلی سازمان ؛
- ج - انتخاب هیئت سردبیری نشریه مرکزی و سایر نشریات که زیر نظارت آن عمل میکنند ؛
- د - ایجاد نهادها و موسسات مختلف که برای پیشبرد فعالیت سازمان ضرورت دارند ؛

ه - گزینش اعضای تشکیلات مرکزی از میان اعضا ، داوطلب سازمان ؛

ز - نمایندگی سازمان در رابطه با احزاب و سازمانهای دیگر و نهادهای مختلف .

ماده ۲۶ - کمیته مرکزی سازمان حداقل هر شش ماه یکبار بدعوت هیئت اجرایی کمیته مرکزی یا به تقاضای اکثریت اعضایش نشست عمومی خود را برگزار میکند . تاریخ جلسه از پیش تعیین میشود . اعضای مشاور کمیته مرکزی با رای مشورتی در نشستهای عمومی شرکت میکنند .

ماده ۲۷ - نشست عمومی کمیته مرکزی از میان اعضای خود با رای مخفی يك هیئت اجرایی و نیز يك نفر را بعنوان دبیر اول کمیته مرکزی برای هدایت فعالیت کمیته مرکزی در فاصله نشستهای عمومی ، انتخاب میکند .

ب- تبصره ماده ۱۹ - کسانی که از تشکیلاتهای سازمان نتوانسته اند بعنوان نماینده برای کنفرانسها و کنگره های سازمان انتخاب شوند و با رای مشورتی دعوت شده اند ، به آنها حق رای قطعی تعلق نخواهد گرفت .

\* بند ه از ماده ۲۵ حذف شود .

ماده ۲۸ - کمیته مرکزی حداقل هر شش ماه یکبار در باره فعالیتهايش به سازمان گزارش میدهد .

**کمیسیون نظارت مرکزی**

ماده ۲۹ - کمیسیون نظارت مرکزی نهاد مستقلی است که وظایف زیر را برعهده دارد :

- الف - به شکایات و اعتراضات در باره هر عضو سازمان از جانب دیگر اعضا ، و یا اشخاص غیر حزبی رسیدگی مینماید و در موردشان تصمیم گیری میکند ؛
- ب - به شکایات مربوط به نقض مصوبات کنگره ها و کنفرانسهای عمومی سازمان و نیز شکایات مربوط به سوء استفاده های مالی از طرف کمیته مرکزی و کمیته های محلی رسیدگی میکند ؛

ج - به تقاضاهای مخالف با تصمیمات کمیته مرکزی یا کمیته ها در باره اخراج از سازمان و تنبیهات سازمانی رسیدگی مینماید .

درباره تمامی موارد یاد شده کمیسیون نظارت مرکزی گزارش خود را به کنگره و کنفرانسهای عمومی سازمان تقدیم میکند .

**کمیته های محلی سازمان**

ماده ۳۰ - تشکیلاتهای محلی سازمان (تشکیلاتهای منطقه ، شهر ، ناحیه) در فعالیتهايشان از برنامه و اساسنامه سازمان تبعیت میکنند ؛ کلیه فعالیتهايش خود را در چهار چوب خط مشی سازمان هدایت مینمایند ؛ و اجرای رهنمودهای کمیته مرکزی را سازماندهی میکنند .

ماده ۳۱ - کنفرانس هر تشکیلات محلی عالیترین ارگان رهبری آن میباشد که هر سال یکبار به دعوت کمیته آن تشکیلات برگزار میشود و دستور جلسه کنفرانس حداقل دو ماه پیش از برگزاری آن اعلام میشود . کنفرانسهای فوق العاده به ابتکار کمیته و یا به درخواست يك سوم کل اعضا تشکیلات مربوطه ، حداکثر تا سه ماه تشکیل میشود . ضوابط نمایندگی در کنفرانس محلی توسط کمیته مربوطه تعیین میگردد .

ب- تبصره ۱ - آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته های محلی که به نمایندگی کنفرانس انتخاب نشده اند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند .

تبصره ۲ - کمیته های محلی میتوانند تعدادی از اعضای سازمان را بسا رای مشورتی به کنفرانس محلی دعوت کنند .

ماده ۳۲ - کنفرانس محلی ، گزارش کمیته مربوطه را بررسی و تصویب میکند ؛ خط مشی تشکیلات محلی را تعیین مینماید ؛ سیاستهای عمومی و محلی سازمان را مورد بحث قرار میدهد و در صورت لزوم توصیه های خود را به شکل مصوبات کنفرانس به کمیته مرکزی و کمیته مربوطه ارائه میکند ؛ مختار است نمایندگان برای شرکت در کنفرانسهای عالیتر و یا کنگره انتخاب کند . تعداد اعضا و اعضای مشاور کمیته محلی مربوطه را تعیین کرده و آنها را انتخاب مینماید .

تبصره - در صورتیکه کمیته محلی اعضایی را از دست بدهد ، صفوف خود را از میان اعضا مشاور کمیته محلی به ترتیب نسبت آراءشان در کنفرانس ترمیم خواهد کرد .

ماده ۳۳ - در هر تشکیلات محلی ، در فاصله کنفرانسها ، کمیته مربوطه ، ارگان رهبری آن تشکیلات محسوب میشود که آنرا بر اساس سیاستها و مصوبات سازمانی هدایت میکند . کمیته از میان اعضا خود يك دبیر مسا هیئت اجرایی کمیته را انتخاب میکند . هر کمیته در برابر ارگان بالاتر و کنفرانس تشکیلاتی مربوطه دارای مسئولیت جمعی است . کمیته های منطقه حق دارند با مسئولیت خود نشریه منطقه ای سازمان را منتشر کنند .

ماده ۳۴ - کمیته های محلی در قلمرو فعالیت خود واحدهای پایه سازمان را ایجاد و سازماندهی میکنند .

\* بند د به ماده ۲۹ اضافه میگردد : د - درباره سرعت و صحت اجرای اموری که توسط کمیته مرکزی سازمان صورت میگیرد و همچنین نظارت بر خزانه داری و مالیه مرکزی سازمان ، رسیدگی میکند .

\* بجای تبصره ماده ۲۱ : آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته های محلی که به نمایندگی کنفرانس انتخاب نشده اند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند ، به آنها حق رای قطعی تعلق نخواهد گرفت .

د نباله از صفحه ۲۱

د نباله از صفحه ۱۸

- (۷۱) حق کار برای نیروی کار کشور؛ و در این رابطه:
- (۷۲) ایجاد اشتغال برای مردم.
- (۷۳) رفع موانع تعسفی برای اشتغال زنان.
- (۷۴) ممنوعیت اشتغال برای افراد کمتر از ۱۶ سال.
- (۷۵) پرداخت بیمه بیکاری به تمام اشکال کار مزد بگیری.

## ح

- (۷۶) انتقال حق بهره برداری از املاک و زمینهای صادره شده ملاکین بزرگ در موارد مناسب به دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال یا تعاونیهای آنان.
- (۷۷) لغو بقایای نظام سهمبری و نصفکاری؛ لغو بدهیهای دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال به ملاکین و رباخواران.
- (۷۸) حمایت از دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال و تشویق آنها به تشکیل تعاونیها و کشت و برداشت یا نامداری جمعی از طریق ارائه ارزان ابزار، ماشین آلات، کود شیمیایی، دفع آفات، خدمات تخصصی و آموزشی و وامهای آسان به این تعاونیها و خرید با صرفه محصولات آنان، و ارائه کمک بهنگام سوانح طبیعی.
- (۷۹) کنترل تشکیلاتی دهقانان بر قوانین ارضی و نظارت بر اجرای کامل آنها.

## و

- (۸۰) لغو فوری کلیه تعسفات بر زنان در رابطه با پوشش، اشتغال، دستمزد، تحصیل، ازدواج و طلاق، فرزند، خانواده، ارث، ورزش و غیره.
- (۸۱) اختصاصی امتیازات ویژه در سطوح مختلف آموزشی به منظور جبران فشارهای ناشی از موقعیت نابرابر تحصیلی بر زنان در اجتماع.
- (۸۲) حق نمایندگی نسبی در ارگانهای انتخابی به تناسب میزان معینی از اشتغال در تمام موسسات اجتماعی.
- (۸۳) به رسمیت شناختن تشکیلاتهای تودهای زنان در سطوح صنفی، محلی، منطقه‌ای و کشوری و حق آنان در نظارت بر اجرای قوانین.
- (۸۴) تصویب قانون خانواده با مشارکت سازمانهای تودهای زنان.
- (۸۵) ممنوعیت ازدواج افراد کمتر از ۱۶ سال.
- (۸۶) ممنوعیت هر نوع سوء استفاده تجاری از زن بعنوان یک جنس.

## ز

- (۸۷) تصویب فوری قانون کاری که در آن دو اصل اساسی حق بی قید و شرط کارگران برای ایجاد تشکیلات مستقل از دولت، و حق اعتصاب صراحت داشته باشند. این قانون باید با مشارکت سازمانهای صنفی و سیاسی کارگری تهیه شود.
- (۸۸) شمول قانون کار بر تمامی کارگران بخش خصوصی، بخش اجتماعی (اعم از دولتی و غیر دولتی)؛ صنعتی؛ کشاورزی؛ خدماتی؛ دانی؛ استخدام موقت؛ فصلی؛ چادر نشینی؛ سیار؛ کارگران منازل؛ مستخدمین ادارات؛ شاگردان مغازهها و غیره.
- (۸۹) تشکیل دادگاههای کار در تمام رشتههای اقتصاد؛ و تعقیب قانونی کار فرمایانی که قانون کار را نقض کنند.
- (۹۰) حداکثر کار روزانه ۸ ساعت، دو روز تعطیل بی در بی در هفته و سی روز مرخصی سالیانه با پرداخت حقوق.
- (۹۱) رسمیت و قانونیت یافتن اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت هر سال) بعنوان روز همبستگی بین‌المللی کارگران و تعطیل رسمی با پرداخت حقوق و نیز حق کامل کارگران برای برگزاری مستقل تظاهرات، تجمعات و سخنرانیها به این مناسبت.
- (۹۲) طبقه بندی مشاغل، و تعیین حداقل دستمزد و براساس هزینه معیشت یک خانواده پنج نفره.
- (۹۳) برابری دستمزد زنان و مردان برای کار مساوی.
- (۹۴) بیمه‌های اجتماعی کلیه مشمولین قانون کار در مقابل بیکاری؛ از کار افتادگی؛ بیماری؛ سوانح کار.
- (۹۵) حق کامل اتحادیه‌های کارگری برای عضویت در اتحادیه‌های بین‌المللی کارگری و شرکت مستقل در مجامع بین‌المللی.
- (۹۶) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) از هر مبارزاتی که در جهت دستیابی به چنین برنامه‌ای باشد حمایت میکند.

ماده ۲۵ - تشکیلاتهای منطقه‌ای سازمان در مناطق ملی متناسب با رشد و کیفیت تشکیلاتی خودشان و وضعیت جنبش انقلابی در این مناطق میتوانند در چهار چوب پذیرش برنامه و اصول اساسنامه‌ای سازمان از اکتساب رات ویژه‌ای برخوردار باشند. مقررات مربوطه این اختیارات در صورت لزوم از طرف کنگره با کنفرانسهای عمومی سازمان تنظیم میشود.

واحد پایه سازمان

ماده ۳۶ - واحد پایه، تشکیلات پایه‌ای سازمان است که در محصل کار و زیست کارگران و زحمتکشان با شرکت حداقل سه عضو تشکیل میشود.

ماده ۳۷ - مجمع عمومی عالیترین ارگان واحد پایه است که حداقل ماهی یکبار تشکیل میشود و برای هدایت فعالیت جاری واحد پایه یک دبیر و چنانچه اعضا آن بیش از ۹ نفر باشد میتواند یک هیئت اجرایی انتخاب کند که تعداد آن بوسیله مجمع عمومی تعیین میشود.

ماده ۳۸ - در صورتیکه در محل کار چند واحد پایه وجود داشته باشد، با موافقت کمیته بالاتر میتوان یک کمیته محل کار را سازمان داد. کمیته محل کار از تمامی حقوق واحد پایه برخوردار است. کمیته محل کار و تعداد اعضای آن بوسیله مجمع عمومی با کنفرانس منتخب واحدهای پایه تعیین میگردد.

ماده ۳۹ - واحد پایه سازمان موظف است:

- الف - ارتباط سازمان را با توده کارگران و زحمتکشان برقرار سازد و با سازماندهی اقدامات و اعتراضات کارگران و زحمتکشان و شرکت فعال در این حرکات، نفوذ سازمان را در میان آنها تقویت کند؛
- ب - اعضا جدید را به سازمان جلب و جذب کند؛
- ج - برنامه و سیاستهای سازمانی را در میان توده‌ها تبلیغ نماید؛
- د - نشریات و اوراق تبلیغاتی سازمان را پخش کند؛
- ه - حق عضویت اعضا را دریافت کند و برای سازمان بطور مستمر کمکهای مالی جمع‌آوری نماید و برای تامین نیازهای تدارکاتی آن بکوشد؛
- و - در ارتقاء آگاهی کومونیستی و توانمندیهای عملی اعضا، بطرق گوناگون تلاش کند؛
- ز - مسائل و سیاستهای جاری سازمان را مورد بحث و بررسی قرار دهد؛
- ح - فعالیتهای خود را بطور منظم به ارگانهای بالاتر گزارش دهد.

فصل چهارم: فراکسیون‌های سازمانی در نهادهای سازمانهای غیرحزبی

ماده ۴۰ - در تمام تشکیلات و نهادهای غیر حزبی که حداقل دو عضو سازمان حضور داشته باشند، فراکسیون سازمانی برای تقویت نفوذ سازمان و پیشبرد سیاستهای آن تشکیل میشود. ارگانهای مربوطه سازمان، هنگام بررسی مسائل مربوطه حوزه فعالیت هر فراکسیون بابتی نظر مشورتی آن فراکسیون را دریافت دارند. فراکسیون‌های سازمانی ضمن برخوردار بودن از خود مختاری در مسائل جاری و داخلی خود، بطور کامل تابع ارگانهای مربوطه سازمان هستند. ارگانهای مربوطه سازمان میتوانند در صورت لزوم اعضا، جدیدی را وارد فراکسیون نموده و یا از آن خارج نمایند.

فصل پنجم: منابع مالی سازمان

ماده ۴۱ - سازمان منابع مالی خود را از حق عضویت اعضا و کمکهای مالی اعضا، هواداران و دوستداران سازمان، و درآمدهای ناشی از فعالیتها و انتفاعی تامین مینماید.

ماده ۴۲ - میزان حق عضویت اعضا و میزان سهمیه تشکیلات مرکزی از درآمدهای تشکیلاتهای محلی، توسط کمیته مرکزی سازمان تعیین میشود.

ماده ۴۳ - تشکیلاتهای محلی سازمان در مناطق ملی - نظیر کردستان، بلوچستان و ... - در مورد کلمه مسائل مربوطه سیاست‌گذاری و اشکال سازماندهی مستقل تصمیم میگیرند؛ و همچنین روابط خود را با سایر احزاب فعال در منطقه و اتحادیه‌ها تعیین میکنند. این تشکیلاتها بمانند کلیه تشکیلاتهای دیگر سازمان در کنگره‌ها و کنفرانسهای عمومی سازمان شرکت میکنند. این تشکیلاتها در صورت رشد کمی و کیفی و تبدیل شدن به سازمان منطقه‌ای ملی، کنفرانسها و کنگره‌های خود را برگزار کرده و رهبری خود را انتخاب خواهند کرد و دبیر اول سازمانهای مربوطه وارد کمیته مرکزی سازمان خواهند شد.

اینجا از آزادی واقعی و عملی صحبت میکنیم" و توضیح میدهد که بنا بر این، آزادی سیاسی مرحله‌ای است که باید از آن عبور کرد و اضافه میکند که "بنابراین، ما همصدا با باور به یهودیان نمی‌شویم: شما بدون رهنمیدن ریشهای خودتان از مذهب یهودیت، نمیتوانید به لحاظ سیاسی آزاد بشوید. بلکه به آنها می‌گوئیم: چون شما نمیتوانید بدون گسست کامل و پیگیر از مذهب یهودیت، به آزادی سیاسی دست یابید، پس آزادی سیاسی خودی خود آزادی انسانی نیست." و حتی در ادامه همین بحث در "خانواده مقدس" مارکس از لیبیرالهای مدافع آزادی یهود در مقابل ماکزیالیسم ارتجاعی باور دفاع میکند (۲۸). باز لازم است یاد آوری کنم که این موضع فقط مارکس جوان نیست، بلکه خط ثابتی است که مارکسیسم همیشه دنبال میکند. مثلاً بیست و هشت سال بعد از این مباحثه، مارکس و انگلس در مقابل استدلال ماکزیالیستی مشابهی که این بار از طرف باکونین و طرفداران او در انترناسیونال علم شده بود، بر لزوم مبارزه سیاسی و دفاع از دموکراسی سیاسی تأکید می‌ورزند. در این رابطه، انگلس در سخنرانی خود در (۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱) کنفرانس انترناسیونال در لندن، می‌گوید "ما احای طبقات را می‌خواهیم. چه وسیله‌ای برای رسیدن به آن وجود دارد؟ تنها وسیله، سلطه سیاسی پرولتاریاست." (و بعد ضمن تأکید بر ضرورت مبارزه سیاسی در این جهت، اضافه میکند) آزادیهای سیاسی، حق تجمع و تشکل و آزادی مطبوعات - اینها سلاح ما هستند. آیا ما باید، در حالیکه کسی می‌خواهد اینها را از چنگ ما در آورد، عقب بنشینیم (و از مبارزه سیاسی) امتناع کنیم؟ گفته میشود که یک اقدام سیاسی از طرف ما بمعنای این است که ما وضع موجود را می‌پذیریم. بر عکس، تا زمانیکه این وضع موجود بما وسایل اعتراضی علیه آنرا میدهد، استفاده ما از این وسایل به معنای پذیرش نظم سلط از طرف ما نیست" (۲۹). و این خطی است که نه فقط بوسیله مارکس و انگلس، بلکه بعد از آنها نیز بوسیله غالب نظریه پردازان بزرگ مارکسیسم مورد تأکید قرار می‌گیرد. مثلاً بر خلاف آنچه این روزها تبلیغ میشود، لنین نیز از قاطعترین مدافعان همین خط است. او نیز همیشه بر اهمیت حیاتی دموکراسی سیاسی برای مبارزات پرولتاریا تأکید می‌ورزد و هر نوع برخورد ماکزیالیستی با دموکراسی سیاسی را رد میکند من فقط به سه نمونه از این نوع تأکيدات او که فقط به چند سال قبل و بعد از انقلاب اکتبر - (یعنی داغترین سالهای حملات او به رفرمیسم) تعلق دارند، اشاره میکنم: نخستین نمونه را میتوان در بحثهای لنین با بوخارین و پیاتاکف و نیز سوسیال دموکراتهای لهستانی دید که دموکراسی را در دوران امپریالیسم امکان ناپذیر می‌دانستند و با این استدلال با شعار حق تعیین سرنوشت ملی و برنامه حداقل مخالفت میکردند. لنین در مقابله با این نظرات، قاطعانه از دموکراسی سیاسی دفاع میکند و از جمله می‌گوید "تمام" دموکراسی" عبارت از اعلام و تحقق "حقوقی" است که فقط تا میزان خیلی کوچک و خیلی نسبی در سرمایه داری قابل تحقق هستند. اما بدون اعلام این حقوق، بدون مبارزه برای به اجرا در آمدن آنها حالا و بلافاصله، بدون تربیت توده‌ها با روح این مبارزه، سوسیالیسم ناممکن است" (۳۰) این بحثها به سال ۱۹۱۶، یعنی یک سال قبل از بقدرت رسیدن حزب بلشویک تعلق دارند. نمونه دوم را میتوان در بحثهایی که هنگام تدوین برنامه جدید حزب در سالهای ۱۹-۱۹۱۷ جریان داشتند مشاهده کرد. در این بحثها بوخارین و اسمیرنوف با این استدلال که حزب بلشویک مبارزه برای گذار به سوسیالیسم را آغاز کرده است و می‌خواهد از دموکراسی بورژوازی فراتر برود، خواهان حذف کامل برنامه حداقل بودند. لنین با این نظر آنها در اکتبر ۱۹۱۷ (یعنی اندکی پیش از انقلاب اکتبر) بطور کامل مخالفت میکند و استدلالش این است که تا در چهار چوب جامعه بورژوازی زندگی میکنیم و تا بیک دموکراسی برتر نرسیده‌ایم، نباید از برنامه حداقل صرف نظر کنیم! اما در مارس ۱۹۱۸ (در کنگره هفتم) با حذف برنامه حداقل، بشرط اینکه استفاده از پارلمانتراریسم بورژوازی، نه هیچ وجه رد نشود، موافقت میکند و استدلالش این است که اگر در جنگهای طبقاتی بزرگی که در پیش هستند، شکست خوردیم و عقب رانده شدیم، به آشننگی نظری و سیاسی در نخلتیم. و فقط در کنگره هشتم (در مارس ۱۹۱۹) است که موافقتی را با کنار گذاشتن کامل خواسته‌های برنامه حداقل اعلام میکند. اما جالب است که حتی در همان کنگره نیز با

نظر بوخارین که طرفدار گذاشتن حق تعیین سرنوشت کارگران (هر ملت) بجای حق تعیین سرنوشت ملی است، شدت مخالفت میکند. (۳۱) نمونه سوم را در کتاب "بیماری کونکی" ۰۰۰ "میتوان پیدا کرد که در آوریل - مه ۱۹۲۰ بعنوان تدارک برای کنگره دوم انترناسیونال کمونیست نوشته شده و در آن لنین اهمیت دموکراسی سیاسی برای مبارزات طبقه کارگر و لزوم بیشترین استفاده از آن در راستای این مبارزات را با تأکید و تفصیل بیان میکند. این نمونه‌ها نشان میدهند که لنین اهمیت بسیار زیادی برای دموکراسی سیاسی قائل بوده است و اشکال دموکراتیک حکومت بورژوازی را به هیچ وجه با اشکال غیر دموکراتیک آن یکسان تلقی نمی‌کرده است؛ و همچنین نشان میدهند که او دست کم قبل از رسیدن به حاکمیت کارگری، مبارزه برای دموکراسی سیاسی و دفاع از آن را یکی از مهمترین وظائف پرولتاریا می‌دانسته است.

چ - آزادی‌های فردی برای همه. برخلاف انجای منتقدان لیبرال، مارکسیسم اهمیت زیادی برای آزادی‌های فردی قائل است و در حقیقت دستیابی به فردیت و آزادیهای فردی را یکی از هدفهای هر مبارزه واقعا دموکراتیک میداند. کافی است بیاد بیاوریم که مانیفست کمونیست، جامعه مطلوب کمونیستها را جامعه‌ای میداند که در آن آزادیهای فردی شرط آزادی عمومی است: "ما بجای جامعه قدیمی بورژوازی، با طبقات و ستم‌تیزه‌های طبقاتی‌اش، اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر کی شرط تکامل آزاد همگان خواهد بود" (۳۲). این گفته مانیفست، در پیش نویس برنامه کمونیستی (یعنی در حقیقت نخستین پیش نویس برنامه "اتحادیه کمونیستها" و طرح خاتم مانیفست که توسط انگلس نوشته شد و در کنگره اول اتحادیه در لندن در ژوئن ۱۹۴۷ مورد بحث و تصویب مقدماتی قرار گرفت) بشکل دیگری بیان شده که برای بحث کونکی ما روشن‌کننده‌تر است. در آنجا در مقابل این سؤال که "هدف کمونیستها چیست؟" پاسخ داده میشود: "سازمان دادن جامعه بنحوی که هر عضو آن بتواند در آزادی کامل و بدون نقی شرایط اساسی این جامعه، همه استعدادها و توانائیهایش را تکامل بدهد و بکار گیرد" (۳۳) ولی مارکسیسم برای دست یافتن به این هدف نه از حقایق مجرد و ابدی بلکه از مقدمات واقعی شروع میکند: "مقدماتی که ما از آنها آغاز میکنیم مقدمات دلخواهی و جزمها نیستند، بلکه مقدماتی واقعی هستند که انتزاع در تصور فقط از آنها میتواند صورت بگیرد. آنها افراد واقعی، فعالیتشان و شرایط مادی زندگی‌شان هستند. ما این ترتیب این مقدمات را میتوان بشیوایی کاملاً تجربی اثبات کرد. وجود افراد انسانی زنده، مسلماً نخستین مقدمه تمام تاریخ انسانی است." (۳۴) و بررسی تجربی تاریخ انسانی نشان میدهد که فردیت کامل و آزاد انسانی، یاخته بنیادی جامعه انسانی و مقدمه آن نیست، بلکه محصول و نتیجه تکامل آنت و در مرحله معینی از آن میتواند واقعیت یابد، در مرحله‌ای که انسان خود را از جنگ نیروهای کور اجتماعی برهاند و بتواند جامعه را بنحوی آگاهانه سازمان بدهد. مارکس در گروندریسه در فصل مربوط به پول، در دوره بندی جالبی که از بهم بستگی متقابل اجتماعی افراد در طول تاریخ به عمل می‌آورد، شکل گیری فردیت آزاد انسانی را فقط در جامعه سوسیالیستی امکان پذیر میداند: "روابط وابستگی شخصی (که در آغاز کاملاً خود بخودی است) نخستین اشکال اجتماعی هستند، که در آنها ظرفیت تولیدی انسانی فقط تا میزان نا چیز و در نقاط منفرد تکامل می‌یابد. استقلال مبتنی بر وابستگی به اشیا، دومین شکل بزرگ است، که در آن برای نخستین بار یک سیستم متابولیسم اجتماعی عمومی شکل می‌گیرد، سیستمی از روابط متقابل عمومی، نیازهای گوناگون و ثروت (اجتماعی) عمومی. فردیت آزاد مبتنی بر تکامل عمومی افراد و تسلط یابی آنها بر بهره وری اشتراکی اجتماعی و نیز بر ثروت اجتماعی‌شان، سومین مرحله است" او در این دوره بندی تمام جوامع پیش سرمایه داری را متعلق به مرحله اول میداند؛ جامعه سرمایه داری را متعلق به مرحله دوم و جامعه سوسیالیستی آینده را متعلق به مرحله سوم (۳۵). در مرحله اول فردیت مستقل انسانی معنائی ندارد و فرد، بسته به شیوه‌های تولیدی، به انحاء مختلف در قید وابستگی شخصی است؛ خواه بصورت وابستگی به قبیله، خواه بصورت وابستگی به برده دار، سلطان و ارباب. در مرحله دوم، شیوه تولید سرمایه داری روابط وابستگی شخصی را در هم می‌شکند و فردیت مستقل انسانی بوجود می‌آید، ولی این استقلال کاملاً

رقابت در میان افراد تأکید می‌رود و آترا عامل پیشرفت تاریخ انسانی می‌باشد (۳۷). هر چند لیبرالیسم و دموکراسی هر دو بر درک فرد گرایانه از جامعه متکی هستند. اما فردی که اولی می‌خواهد از منافع آن دفاع کند با فردی که دومی از آن حمایت میکند، یکسان نیستند. درک لیبرالیسم و دموکراسی از رابطه فرد با جامعه فرقی دارد. "لیبرالیسم فرد را از پیکر ارگانیک جدا میکند و او را - دست کم در بخش اعظم زندگی‌اش - در بیرون از رحم مادر به زندگی وامیدارد و به دنیای ناشناخته و پر مخاطره تنازع مقا می‌کشد. دموکراسی یکبار دیگر او را با همانندهای دیگرش پیوند میدهد، تا جامعه بتواند بار دیگر از اتحاد آنها ساخته شود (النته) دیگر نه همچون یک کل ارگانیک بلکه همچون اجتماعی از افراد آزاد، لیبرالیسم آزادی فرد در برابر دولت را، هم در حوزه معنوی و هم در حوزه اقتصادی، اعلام میکند و از آن دفاع می‌نماید؛ دموکراسی با تعدیل جامعه به محصول توافق مشترک میان افراد، فرد و جامعه را آشتی می‌دهد. از نظر لیبرالیسم، فرد فاعل هر نوع اقامتی است که بیرون از محدودتهای دولت انجام می‌گیرد؛ از نظر دموکراسی، او بازیگر اصلی دولت نوع متفاوتی است که در آن تصمیمات جمعی بوسیله افراد یا وکلا و نمایندگان آنها گرفته می‌شود. لیبرالیسم بر ظرفیت خود سازی فرد و توانائی او برای تکامل استعدادهای خودش و برای پیشبرد فکری و اخلاقی در شرایط حداکثر آزادی از تمام موانع تحمیل شده خارجی و اجباری تأکید می‌رود؛ دموکراسی به ظرفیت فرد برای رهائی از تنهایی از طریق ایجاد شیوه‌های گوناگونی که نهاد قدرت مشترک غیر جبارانه را امکان پذیر می‌سازد، بیشترین توجه را دارد. از دو جنبه فردیت، لیبرالیسم به آنچه درون نگرانه است، توجه دارد؛ و دموکراسی به آنچه بیرون نگرانه است. صحت بر سر دو فرد بالقوه متفاوت است؛ فرد همچون جهان کوچک، یا تمامیت کامل در خود؛ و فرد همچون نره (یا اتم) که غیر قابل تجزیه است، اما می‌تواند با ذرات مشابه دیگر بشیوه‌های گوناگون ترکیب و باز ترکیب شود و وحدتی مصنوعی (و بدینسان همیشه قابل تجزیه) را بوجود آورد." (۳۸) با این درک از فردیت، لیبرالیسم با اندیشه برابری، جز در یک مورد، کاملاً ناسازگار است؛ و آن برابری در حق برخورداری از آزادی است. برابری در آزادی به معنای این است که هر کس تا حدی می‌تواند آزادی نداشته باشد که آزادی دیگران را نقض نکند. لیبرالیسم این برابری را بصورت دو اصل: "برابری در مقابل قانون" و "برابری در حقوق" می‌پذیرد (۳۹) و بهمین دلیل است که در سنت اندیشه لیبرالی، دولت دموکراتیک غالباً بصورت دولت قانون فهمیده می‌شود. دولتی که هدف نهائی آن تأمین "امنیت" است؛ و از دیدگاه لیبرالیسم "امنیت" یعنی "تأمین آزادی قانونی" (۴۰)

چکیده‌ای که از توضیحات بویوی نقل شد، نشان می‌دهد که لیبرالیسم

بیش از آنکه طرفدار دموکراسی سیاسی باشد، خواهان آزادی فرد است و در میان آزادیهای فردی نیز بیش از هر چیز به آزادی رقابت توجه دارد. اما آزادی رقابت، در شرایطی که افراد از فرصتهای برابر برخوردار نباشند، قبل از هر چیز به نقض آزادیهای فردی می‌انجامد و "برابری در حقوق" را عملاً بی معنی می‌سازد. و جامعه سرمایه داری - که لیبرالیسم بیان آرمانی شده آنست - فقط بر پایه فرصتهای نابرابر قابل تصور است. آزادی رقابت در چنین جامعه‌ای فقط در چهارچوب تسلط سرمایه می‌تواند صورت بگیرد و بقول مارکس "تسلط سرمایه لازمه رقابت آزاد است، درست همانگونه که استبداد امپراطوری روم لازمه "حقوق مدنی" آزاد روم بود." بنابراین آزادی فرد آنگونه که لیبرالیسم آنرا می‌فهمد، فقط می‌تواند آزادی سرمایه باشد، یا بهتر بگوئیم، آزادی کسانی که "قدرت اجتماعی" سرمایه را در اختیار دارند؛ و آزادی چنین کسان، فقط از طریق نفی آزادی عملی دیگران - دیگریانی که اکثریت افراد جامعه را تشکیل می‌دهند - می‌تواند واقعیت یابد. از اینرو مارکس حتی دارد که می‌گوید: "این نوع آزادی فردی در عین حال کاملترین الفا تمام آزادی فردی و انقیاد کامل فردیت، تحت شرایطی اجتماعی است که به شکل نیروهای عینی در آمدنند..." (۴۱). علاوه، آزادی رقابت در شرایط مطلوب لیبرالیسم، یعنی شرایط "دولت حداقل"، فقط به نفی آزادی فردی کارگران نمی‌انجامد، بلکه در روند تکامل خود، آزادی فردی بخشی از صاحبان سرمایه را هم به نفع بخش دیگر محدود می‌کند. زیرا همه سرمایه داران با امکانات برابر وارد رقابت میشوند و دینامیک رقابت این نابرابری را افزایش میدهد؛

صوری است. زیرا فقط در حوزه قانونی و نظری وجود دارد نه در قلمرو زندگی واقعی. عبارت دیگر این استقلال شخصی بر پایه وابستگی به اشیا بوجود می‌آید. و فصل مشترک تمام اشیا" در این نظام تولیدی، در پول بیان میشود. پول تحسم عمومی "قدرت اجتماعی" است. قدرتی که در شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری از طریق سلسله مراتب قبیله، حق برده دار، سلطان و ارباب فئودالی اعمال میشود؛ قدرتی که افراد را بهم متصل میکند و موجودیت یک شیوه تولید را امکان پذیر می‌سازد. این "قدرت اجتماعی" در پول بصورت غیر شخصی ظاهر میشود و همین قدرت اجتماعی غیر شخصی شده است که افراد قانوناً مستقل را در کنار هم جمع می‌آورد و آنها را به فعالیت اجتماعی تولیدی وامیدارد. مارکسیسم این "استقلال شخصی مستی بر اشیا" را دستاورد بزرگی در تاریخ انسانی می‌داند و همین "استقلال شخصی" است که در تکامل و گسترش خود زمینه را برای مرحله سوم، یعنی شکل گیری "فردیت آزاد" انسانی فراهم می‌آورد. با توجه به همین نکته است که مارکس در ادامه جملات نقل شده در بالا می‌گوید: "مرحله دوم پیش شرطهای مرحله سوم را ایجاد میکند." اما در عین حال مارکسیسم از طریق همین تحلیل "کاملاً تجربی" نشان میدهد که "فردیت آزاد" انسانی در جامعه سرمایه داری نمیتواند معنای واقعی داشته باشد و اثبات میکند که آزادیهای فردی در صورتی میتواند برای همه افراد انسانی، در زندگی واقعی و نه فقط در حوزه نظری و قانونی، قابل دستیابی باشد که جامعه بتواند با پشت سر گذاشتن نظام سرمایه داری، خود را از قید "وابستگی به اشیا" و قدرت اجتماعی و بنحوی آگاهانه سازمان بدهد. در اینجاست که اختلاف مارکسیسم با لیبرالیسم - و همچنین آنارشیسم - در رابطه با آزادیهای فردی به روشنی مشهود میگردد. و در اینجاست که میبینیم مارکسیسم نه تنها با آزادیهای فردی مخالف نیست بلکه برای معنای واقعی بخشیدن به این آزادیها، خواهان تحکیم، تعمیق و گسترش دموکراسی سیاسی، و تبدیل آن به دموکراسی جامع است. دموکراسی‌یی که در حوزه سیاسی محصور نماند، بلکه حوزه اقتصادی را نیز در برمیگیرد. ولی لیبرالیسم هر چند بر آزادیهای فردی تأکید میکند، اما بدلیل اینکه از "دموکراتیزاسیون کامل جامعه" وحشت دارد و با تعمیق دموکراسی سیاسی و بطریق اولی، با تبدیل آن به دموکراسی جامع مخالف است، ناچار با عمومیت یافتن آزادیهای فردی در زندگی واقعی، یعنی با برقراری فرصتهای برابر برای همه، جهت برخورداری واقعی از آزادیهای اعلام شده در حوزه قانونی و نظری، مخالفت می‌رود. در نظر اول این حرف ممکن است عجیب بنماید، ولی مختصر تاملی درباره رابطه دموکراسی و لیبرالیسم، درستی آنرا نشان میدهد.

بر خلاف تصورات شایع، لیبرالیسم همیشه با دموکراسی همگرا نیست و

حتی غالباً با آن ناسازگاری دارد. بهتر است چگونگی رابطه این دو را از زبان یک محقق غیر مارکسیست بشنومیم. نوربرت و بویوی که خود عمری را در تلاش برای آشتی دادن لیبرالیسم و سوسیالیسم گذرانده است، می‌گوید: دموکراسی بیان کننده یک شیوه حکومت است که در آن قدرت نه در دست یک فرد یا عده‌ای محدود، بلکه در دست همه شهروندان، یا دقیق‌تر، در دست اکثریت آنها باشد. و لیبرالیسم بیان کننده درک خاصی از دولت است که بر لزوم محدودیت قدرت و وظایف دولت تأکید می‌رود. بنابراین یک دولت لیبرال ضرورتاً یک دولت دموکراتیک نیست. در واقع نمونه‌های تاریخی لیبرالی وجود دارند که در آنها حق شرکت در حکومت فقط محدود به طبقات ثروتمند است. لیبرالیسم خواهان آنست که دولت هر چه کمتر حکومت کند، در حالیکه دموکراتیسم خواهان آنست که حکومت تا حد امکان در دست همه شهروندان بماند. نگرش متفاوت این دو به دولت، از درک متفاوت آنها از آزادی برمی‌خیزد. در حالیکه لیبرالیسم بر "آزادی منفی"، یعنی آزادی عمل هر چه بیشتر فرد در مقابل دولت تأکید دارد؛ دموکراتیسم بر "آزادی مثبت"، یعنی امکان هر چه بیشتر شهروندان برای شرکت در اراده حکومت تأکید میکند. (۳۶) لیبرالیسم بنا به درکی که از آزادی دارد، "دولت حداقل" و "دولت مستی بر قانون" را لازم و ملزوم هم می‌داند، یعنی معتقد است که محدودیت وظایف دولت بهترین تضمین کننده محدودیت قدرت آن است. و بنابراین لیبرالیسم با "دولت استبدادی" و "دولت اجتماعی" بیگانه مخالف است. اندیشه لیبرالی بر ثمر بخش بودن ستیز و



سرمایه داران کوچکتر و ضعیفتر دائما بوسیله سرمایه داران بزرگتر و قویتر بلعیده میشوند. تنازع بقا بدون پیروزی قویتر غیر قابل تصور است و رقابت آزاد بدون تکوین قدرت انحصاری نیرومندتر در بطن آن. حقیقت این است که درک لیبرالی از آزادی یک اتوبی است، زیرا شرایط "دولت حداقل" فقط در مرحله‌ای از سرمایه داری قابل تصور است و "برابری در آزادی" هرگز نمیتواند در سرمایه داری واقعیت یابد. در نتیجه، شعار بر طمطراق "برابری در آزادی" فقط در قلمرو قانونی و نظری باقی میماند. اما از آنجا که این آزادیهای قانونی درست بر پایه انقیاد انسانها در "جامعه مدنی" و زندگی واقعی میتوانند واقعیت یابند، "دولت آزادیها" در "دولت مبتنی بر قانون" خلاصه میشود و جوهر دولت مبتنی بر قانون عبارتست از "امنیت". مارکس میگوید "امنیت" عالیترین مفهوم اجتماعی جامعه مدنی، (یعنی مفهوم پلیسی است که بیان کننده این واقعیت است که همه جامعه تنها برای این وجود دارد که حفظ شخصی، حقوق و دارائی هر يك از اعضایش را تضمین کند. باین معناست که هگل جامعه مدنی را "دولت نیاز و خرد" می نامد مفهوم امنیت جامعه مدنی را بر فراز خودخواهی آن ارتقا نمیدهد، بر عکس، امنیت، خود خواهی آنرا بجهت میکند" (۴۲) و آنجا که وظیفه دولت به پاسداری از "امنیت" رقابت آزاد، یعنی در عمل، تسامیس بیشترین آزادی فردی ممکن برای آزادی که از "قدرت اجتماعی" سرمایه بر خوردارند، خلاصه میشود، "برابری در آزادی" حتی در حوزه قانونی نیز به مخاطره می افتد و نه فقط "برابری در حقوق" رسا مایه نگرانی "فرد آزاد" که همان فرد برخوردار از "قدرت اجتماعی" سرمایه است، میگردد، بلکه "برابری در مقابل قانون" نیز عملا معنای واقعی خود را از دست میدهد. تصادفی نیست که در تاریخ اندیشه لیبرالی، وحشت از حق رای عمومی سنت حکمی نادر و با لیبرالها عموما از هر نوع دمکراسی مستقیم نفرت دارند. مثلا بنیامین کستان (۱۸۳۰ - ۱۷۶۷) یکی از نخستین نظریه پردازان لیبرالیسم، معتقد است آنجا که همه مستقیما در تصمیمات جمعی شرکت میکنند، فرد تحت انقیاد اقتدار کل در می آید و آزادی را بعنوان يك شخص خصوصی از دست میدهد. او در انتقاد از دمکراسی، آنگونه که روسو آنرا می فهمد، میگوید "هدف قدیمیها توزیع قدرت در میان تمام شهروندان يك دولت معین بود و آنها این را آزادی می دانستند. برای امروزیها، هدف عبارتست از امنیت دارائیهای خصوصی شان. برای آنها آزادی بیان کننده تضمین های این دارائیهاست که بوسیله نهادهایشان صورت میگیرد" و نتیجه میگیرد که "امروزه دیگر ما نمیتوانیم از آزادی قدیمیها برخوردار شویم که عبارت بود از شرکت مداوم و فعال آنها در قدرت جمعی؛ در مقابل، آزادی ما باید در برخورداری سالم آئین از استقلال خصوصی باشد" (۴۳). یا آلکسی دو توکویل (۱۸۶۱ - ۱۸۰۵) یکی از برجستترین نمایندگان لیبرالیسم در قرن نوزدهم (که تازه به گفته بویو، بیسی از آنکه به آزادی اقتصادی توجه داشته باشد، به آزادی مذهبی و اخلاقی توجه داشت) همیشه نگران این مساله بود که "آیا در يك جامعه دمکراتیک، آزادی میتواند باقی بماند، و چگونه؟" او در سال ۱۸۳۵ در مقدمه بخش اول کتاب معروفش بنام "دمکراسی در امریکا"، این نگرانی را چنین بیان کرد: "آیا کسی گمان میکند که دمکراسی، که نظام فئودالی را نابود کرده و پادشاهان را مقهور ساخته است، در مقابل طبقات متوسط و ثروتمند عقب خواهد نشست؟ آیا دمکراسی حالا، هنگامیکه این چنین نیرومند شده و مخالفانش این چنین ضعیف، متوقف خواهد شد؟" (۴۴). همین نگرانی را حتی در جان استوارت میل (۱۸۷۳ - ۱۸۰۷) هم میتوان مشاهده کرد. با آنکه او مانند دو توکویل يك لیبرال محافظه کار نیست و حتی بزرگترین نماینده لیبرالیسم رادیکال اروپایی در قرن نوزدهم محسوب میشود و تلاشهایش برای آشتی دادن لیبرالیسم و سوسیالیسم معروف است، ولی مانند دو توکویل و هر لیبرال دیگر، همیشه نگران "جباریت اکثریت" است و زیر فشار همین گابوس "جباریت اکثریت"، با حق رای عمومی مخالفت میکند، و معتقد است نه فقط ورشکستگان و "بدهکاران فریبکار" بلکه بی سوادان و آنهایی که کمکهای خیریه دریافت میکنند نیز باید از حق رای محروم باشند. او همچنین پیشنهاد میکند که افراد کاملا تحصیل کرده بیسی از يك رای باشند باشند" (۴۵). جان استوارت میل - که پارهای از لیبرالها او را "حواری آزادی" مینامند - همچنین معتقد است که "در رابطه

با وحشیها، استبداد يك شیوه حکومت مشروعی است، بشرط آنکه هدف ارتقا آنها باشد و وسیله از طریق اثرات واقعی (در جهت) آن هدف، توجیه شود" (۴۶). آیا این نگرش به دمکراسی فقط به قرن نوزدهم تعلق دارد؟ نه، کافی است همین اصوال ماجرای قانون "پل تاکس" را در قدیمیترین مهد دمکراسی لیبرالی بیاد بیاوریم که تقریبا با همان استدلالی که جان استوارت میل نزدیک به صد و سی سال پیش مطرح میکرد، به اجرا گذاشته شد: کسی که مالیات نمیپردازد حق ندارد درباره هزینههای عمومی رای بدهد! اما "پل تاکس" يك پدیده تصادفی و استثنائی نیست. تاجر و ریگان نه شیطانهای بد اندیش بلکه قهرمانان "انقلاب محافظه کار"ند که امواج آن اکنون تمام کشورهای سرمایه داری را در بر میگیرند. در واقع "راست جدید" تلاشی است برای احیای سنن لیبرالیسم قرن نوزدهم. استدلال "راست جدید" این است که علت اصلی مشکلات اقتصادی ریشه داری را که اکنون کشورهای سرمایه داری با آنها روبرو هستند باید در گسترش نقش اقتصادی دولت جستجو کرد. افزایش هزینههای "بخش عمومی" منشا اصلی تورم و کندتر شدن آهنگ رشد اقتصاد است. گسترش "بخش عمومی" نه فقط رشد اقتصادی را کندتر میکند، بلکه "آزادی ابتکار" و "آزادی بنگاه" را که پایه همه آزادیهاست به مخاطره می اندازد. اما گسترش نقش اقتصادی دولت و افزایش هزینههای عمومی نتیجه طبیعی گسترش دمکراسی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. چکیده استدلال ساموئل بریتان یکی از نظریه پردازان "راست جدید" در اثبات این ادعا چنین است: مردم در زندگی خصوصی، هزینه تصمیماتشان را محاسبه میکنند، اما در حوزه سیاسی هزینه انتظاراتی را که از حکومت دارند محاسبه نمیکنند و مساله این است که در دمکراسی، رقابت سیاستمداران برای کسب رای بیشتر، همیشه توقعات را بالا و بالاتر میرود در حالیکه بسیاری از مسائل پیچیدهتر از آن هستند که بشود درباره آنها از طریق کسب رای تصمیم گرفت. در چنین مسائلی رای در پارلمان باید خصلت صوری داشته باشد و تصمیمات واقعی در جای دیگر گرفته شوند (۴۷). ویلیام نیسکانن یکی دیگر از نظریه پردازان "راست جدید" معتقد است که "دولت رفاه" بنائی ناممکن است زیرا بودجه آن همیشه بوسیله بوروکراسی خورده میشود و سر فقا د نیازمندان بی گناه میمانند. راه حل عبارتست از باز گشت به قرن نوزدهم؛ دولت رفاه قابل توجه نه، بخش عمومی کوچک و رقابت آزاد و درباره دمکراسی میگوید: "دمکراسی ابزار است، نه آرمان... حکومتی که فقط به منافع اکثریت خدمت کند، نه دست یافتنی است، نه مطلوب، و نه پایدار" (۴۸). یکی از جریانهای نیرومند "راست جدید" که در موسسه پلی تکنیک ویرجینیا در آمریکا شکل گرفته و باین مناسبت به "مکتب ویرجینیا" معروف شده، آشکارا از لزوم محدود شدن قدرت و دامنه دمکراسی دفاع میکند. بنابراین شعار "راست جدید" رامیتوان چنین خلاصه کرد: "دمکراسی کمتر، بازار بیشتر" (۴۹). تمام این استدلالها نشان میدهند که "راست جدید" احیا کننده و ادامه دهنده راه لیبرالهای قرن نوزدهم است. البته با يك فرقی: لیبرالیسم کلاسیک عمدتا در برابر حکومتهای استبدادی نیمه فئودالی شکل گرفته بود و "راست جدید" علیه "دولت رفاه" در دمکراسیهای پیشرفته اواخر قرن بیستم برخاسته است. اگر دیروز ناسازگاری لیبرالیسم با دمکراسی چندان مشهود نبود و لیبرالها غالبا همچون منافعان دمکراسی و آزادی قلمداد میشدند، امروز این ناسازگاری در سیعای تاجر بیسم و ریگان بیسم برجستتر از آنست که بتوان نسبت به آن بی تفاوت ماند. ظهور "راست جدید" و قدرت گیری نئولیبرالیسم نشان میدهد که دمکراسی سیاسی فقط تا حد معینی میتواند در محدوده مناسبات سرمایه داری قابل تحمل باشد. این حقیقتی است که با بحران "دولت رفاه" و شکست اقتصاد کینزی اکنون بیسی از گذشته مورد توجه تحلیل گران سیاسی رادیکال قرار گرفته است. حتی عدای مانند اس. باولز، و اج جین تیس به این نتیجه رسیدند که "سرمایه داری و دمکراسی به دو راهی جدائی رسیدماند" یا ج. کاف میگوید "سرمایه داری ۰۰۰ که در دوره بعد از جنگ امکان تکامل نیروهای تولید، دمکراسی سیاسی و حقوق اجتماعی را فراهم آورده بود، ممکن است دیگر نتواند همزمان این هر سه را نگهدارد. در چنین صورتی یا انباشت و رشد اقتصادی یا حقوق اجتماعی باید فنا شوند" (۵۰). برجستتر شدن ناهمسازی دمکراسی و سرمایه داری، تناقض

یافتن به آزادی کامل مورد استفاده قرار میدهد و بنابراین خواهان حذف هر چه بیشتر شرط و شروط محدودیتهای آزادیهای سیاسی است و دولت بورژوازی متنی بر قانون را آشکارا بر دولت بورژوازی خود کاهه و یا متکی بر سخاوت حکومت کنندگان ترجیح میدهد. مثلا مارکس و انگلس در سالهای انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ با این اعتقاد که حکومت متنی بر قانون یکی از اصول اولیه آزادی است، در نشریه‌ای که با نام "نویسه راینیشه تساتیونگ" منتشر میکردند، با شمار دستیابی به یک قانون اساسی برای آلمان می‌چنگیدند؛ در حالیکه حکومت متنی بر قانون را نه یک هدف نهائی که صرفا گامی در جهت دمکراتیزاسیون پایایی می‌نگریستند. چند سال قبل از آن (در ۱۸۴۲) مارکس جوان بعنوان سر دبیر "راینیشه تساتیونگ" نوشته بود: "مطور کلی من اعتقاد ندارم که افراد باید در مقابل قوانین تضمین شوند، بلکه معتقدم که قوانین باید در مقابل افراد تضمین شوند. اما هیچ کس، حتی بهترین قانونگذار، نباید شخصی خود را بر فراز قانونش قرار بدهد" (۵۲). یا در مباحثه بر سر "مساله بیود" (در ۱۸۴۳) که قسلا به آن اشاره کردیم، به برونباوئر یاد آوری کرده بود که حوزه حقوق قانونی بخودی خود نیز اهمیت دارد (۵۳). و همچنین سالها پس از آن (در ۱۸۵۳، ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹) مارکس در بررسی‌های انتقادی‌اش از قوانین اساسی ایالت‌های مختلف آلمان، بر ضرورت استقلال قضا و دادگاهها در مقابل بوروکراسی دولتی تاکید می‌ورزده (۵۴). نگاهی به نوشته‌های مارکس و انگلس در دوره‌های مختلف نشان میدهد که آنها همیشه برای گسترش آزادیهای سیاسی چنگیدند و سنت درخشانی را در این مبارزه پایه ریزی کرده‌اند. مثلا مارکس در تحلیلی انتقادی از قانون اساسی ۱۸۴۸ جمهوری دوم فرانسه (که در یک مقاله مستقل و نیز "سازرات طمقاتی در فرانسه" و "هیجدهم بروم لوشی بناپارت" بعمل می‌آورد) پایه نظری محکمی برای شعار "آزادیهای بی قید و شرط سیاسی" بی ریزی میکند. (۵۵) اما دومین نکته‌ای که باید روشن شود این است که آزادیهای فردی هنگامی میتوانند بطور واقعی و کامل قابل حصول باشند که عمومیت داشته باشند. یعنی آزادی هر فرد شرط آزادی افراد دیگر باشد و با آزادی فردی همگان تعریف شود. و گرنه گسترش حدود آزادی هر فرد جز محدود شدن دامنه آزادی افراد دیگر معنائی نخواهد داشت، مگر اینکه افراد نه در جامعه که جدا و بی ارتباط با همدیگر زندگی کنند. در جامعه سرمایه داری که بر پایه آزادی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بازار آزاد استوار است، آزادی فردی بطور واقعی - و نه صرفا در متن قوانین - فقط از طریق تعرض به آزادیهای (واقعی و نه قانونی) دیگران میتواند حاصل شود و گسترش یابد. برای عریانتر کردن این حقیقت است که مارکس با تیزی شگفت انگیزی میگوید: "پذیرش حقوق بشر بوسیله دولت معاصر معنائی دیگری ندارد جز آنچه پذیرش برده داری بوسیله دولت باستان داشت. بعبارت دیگر، درست همانگونه که دولت باستان، برده داری را همچون پایه طبیعی خود تلقی میکرد، دولت معاصر، جامعه مدنی و انسان جامعه مدنی، یعنی انسان مستقلى که فقط بوسیله پیوندهای نفع خصوصی و ضرورت طبیعی نا آگاهانه با انسانهای دیگر مرتبط میشود، (یعنی) برده کار برای سود و برای نیاز خود خواهانه خودش و انسانهای دیگر را، همچون پایه طبیعی خود می‌نگرد" (۵۶). در چنین جامعه‌ای انسان همچون گرگی است در مقابل گرگ دیگر و حدود آزادی واقعی هر فرد با میزان امکانات او برای تعرض به آزادی افراد دیگر در تنازع برای بقا تعیین میشود. در چنین جامعه‌ای همانگونه که مارکس میگوید "حق انسان برای آزادی نه بر اتحاد انسان با انسان که بر جدائی انسان از انسان متنی است... حق انسان برای مالکیت خصوصی، حق بیرضند شدن از دارائیش و استفاده از آن بنا به میل خودش، بی توجه به انسانهای دیگر و مستقل از جامعه، (یعنی) حق خود خواهی اوست. آزادی فردی قلبی همراه با این کار برد آنست که بنیاد جامعه مدنی را تشکیل میدهد. این هر انسانی را وامی‌دارد که انسانهای دیگر را نه واقعبین یافتن آزادی خودش که مانع آن سبگرد" (۵۷). اما در جامعه‌ای که بنیاد آن نه بر جدائی انسانها از همدیگر و رویارویی آنها با همدیگر، که بر اتحاد آنها استوار باشد، آزادی فردی هر انسان بشرط آزادی انسانهای دیگر واقعبین مییابد و گسترش پیدا میکند. ما اشاره به چنین جامعه‌ای است که مارکس میگوید: "انتها هنگامیکه انسان نیروهای خودش" را همچون نیروهای اجتماعی شناسد و سازمان بدهد، و در نتیجه، نیروی اجتماعی را بصورت نیروی سیاسی از خودش

اندیشه لیبرالی را اکنون بیش از هر زمان دیگر عریانتر ساخته است. و این بحران بزرگی را در اندیشه لیبرالی بوجود آورده و موجب شده که "لیبرالیسم اقتصادی" که عمدتاً روی آزادیهای سیاسی تاکید می‌ورزد، از "لیبرالیسم اقتصادی" که بازار آزاد و عدم مداخله دولت در اقتصاد را اساسی‌ترین شرط دفاع از آزادیهای فردی میدانند، فاصله بگیرد. بحران لیبرالیسم حقیقتی را که مارکسیسم همیشه بر آن تاکید داشته، با وضوح تمام سنابش می‌گذارد و آن حقیقت این است که در جامعه مبتنی بر بازار آزاد، فردیت آزاد نمیتواند واقعبین باشد. اکنون لیبرالهایی هم که واقعا نه دمکراسی و آزادیهای سیاسی اعتقاد دارند، درمی‌یابند که حفظ، تحکیم و گسترش دمکراسی سیاسی بدون میزان معینی از مداخله دولت در اقتصاد امکان ناپذیر است. در مقابل، طرفداران بازار آزاد و عدم مداخله دولت در اقتصاد نیز، امروز پنهان نمیکند که دمکراسی متنی بر بازار آزاد نباید از حد معینی فراتر برود. بهین دلیل آنها راه هم ساز کردن دمکراسی با بازار آزاد را در منفرد سازی و امتیزه کردن شهروندان جستجو میکنند. تصادفی نیست که "راست جدید" در همه حوزه‌ها عملا به حق تشکل مردم تعرض میکند و تلاشی ساختن اتحادیه‌های کارگری و سایر تشکلهای مردمی را هدف مقدم خود تلقی میکند. اگر امروز همه بتدریج درمی‌یابند که بازار آزاد نه شرط وجودی فردیت آزاد بلکه تا حدود زیادی نقیض آنست، برای دست یافتن به فردیت واقعا آزاد آیا راه دیگری جز آنچه مارکسیسم نشان میدهد، باقی می‌ماند؟ پس مارکسیسم نه با بی اعتنائی به آزادیهای فردی، بلکه دقیقاً بخاطر دستیابی هر چه کاملتر و عمومیت یافتن به آنهاست که پایان دادن به سرمایه داری را لازم می‌داند. آزادیهای فردی در صورتی برای عموم شهروندان معنای واقعی پیدا میکنند که آنان بتوانند از برابری فرصت - یعنی برابری افراد، اگر نه در نقطه وصول، دست کم در نقطه عزیمت - برخوردار باشند و این با صرفا تلقی برابری بعنوان یکی از "حقوق طبیعی"، مسلم و مادر زادی انسان دست یافتنی نیست. بهین دلیل انگلس میگوید: "... کارگران حرف بورژوازی را می‌توانند: برابری صرفا نباید ظاهری باشد و صرفا نباید مربوط به حوزه دولت باشد، بلکه باید واقعی باشد، باید تا حوزه اجتماعی و اقتصادی نیز گسترده شود. و مخصوصا از آن موقعی که بورژوازی فرانسه، از انقلاب کبیر (فرانسه) بعد، برابری مدنی را پیش کشید، بیولتاریای فرانسه با طرح تفصیلی درخواست برابری اجتماعی (باو) پاسخ داده است، و برابری بویژه به شعار جنگی بیولتاریای فرانسه تبدیل شده است... مضمون واقعی درخواست بیولتری برابری، درخواستی برای احضای طبقات است. هر درخواست برابری که از این (حد) فراتر برود، ضرورتاً به مهمل تبدیل میشود" (۵۱)

تندای وقتی این حرفها را میشنوند، میگویند، بسیار خوب، گیریم که آزادیهای فردی بصورت حقی واقعی که عموم شهروندان بتوانند از آنها برخوردار شوند، در سرمایه داری دست یافتنی نباشند، اما آیا در سوسیالیسم - آنگونه که مارکسیسم می‌خواهد - با دولتی شدن همه اقتصاد و مطلق شدن اقتدار دولت در همه حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی، و بنابراین محدود شدن فعالیت و ابتکارهای فردی، آزادیهای فردی از این حد هم کمتر نخواهد شد؟ و آیا بی اعتنائی به آزادیهای فردی قابل وصول در سرمایه داری بدلیل ناقص بودن آنها کار غیر عاقلانه‌ای نیست؟ منظر من، در مقابل چنین تردیدهایی لازم است چند نکته را روشن سازیم: نخست اینکه، نمی‌خواهیم برای دست یافتن به آزادیهای فردی واقعی و کامل، از آزادیهای قابل وصول در سرمایه داری چشم پوشی کنیم؛ و حتی فراتر از این، با تکیه بر همین آزادیهای قابل وصول در سرمایه است که می‌خواهیم به سوسیالیسم و آزادیهای واقعی و کامل دست یابیم. همانطور که قبلا در همین فصل یاد آوری کردیم، مارکسیسم با تاکید بر خصلت کاملا صوری و محدود دمکراسی، آزادی و برابری در سرمایه داری، نمی‌خواهد بی اعتنائی به آنها را تبلیغ کند، بلکه بر عکس میکوشد لزوم مبارزه برای دمکراسی، آزادی و برابری واقعی را نشان بدهد. و درست بهین دلیل است که لازم میدانند مچ همه آنها را که میکوشند محدودیتها و تناقضات نظام سیاسی قابل حصول در سرمایه داری را ببوشانند و آنرا بهترین نظام سیاسی قابل حصول قلمداد کنند، بگیرد. مارکسیسم نشان میدهد که در سرمایه داری آزادی نمیتواند محدود و صوری نباشد و قانون نمیتواند حافظ منافع عمومی بورژوازی نباشد، با این همه آزادی بورژوازی را همچون حرسای برای دست

است، بنابراین به احتمال قوی، مارکس این شعار را بمتابه معنای ضمنی شعار "سرنوینی بورژوازی" در این جا می‌آورد و در واقع با این کار می‌خواهد شعاری را که واقعا در حوادث انقلاب فرانسه طرح شده بود، توضیح بدهد. بار دوم، اصطلاح مزبور هنگامی بکار می‌رود که مارکس در فصل دوم کتاب توضیح میدهد که پرولتاریا هنوز بحد کافی تکامل نیافته بود که بتواند قدرت خود را مستقر سازد. پرولتاریا ۰۰۰ هنوز نمی‌توانست از طریق تکامل بقیه طبقات، دیکتاتوری انقلابی را بگیرد. ۰۰۰ در این فصل به دو نکته مهم در حرف مارکس باید توجه شود: نخست اینکه او می‌گوید چون طبقات دیگر، یعنی دهقانان و خرده بورژوازی که متحدان پرولتاریا محسوب میشدند، هنوز بانزازه کافی تکامل یافته نبودند، بنابراین پرولتاریا نمی‌توانست دیکتاتوری انقلابی خود را تشکیل دهد. این حرف مارکس نشان میدهد که او حاکمیت طبقه کارگر را حاکمیت یک اقلیت نمی‌داند و بعلاوه معتقد است که طبقه کارگر فقط در اتحاد با بقیه طبقات زحمتکش است که میتواند حاکمیت خود را سازمان بدهد. نکته دوم این است که مارکس در همین جا می‌گوید از آنجا که در نتیجه عدم آمادگی طبقات دیگر، قیام پرولتاریا (در ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس) شکست خورد و بنابراین پرولتاریا نتوانست "دیکتاتوری انقلابی" خود را سازمان بدهد، ناگزیر خود را به آغوش "بنیاد گزاران فرقه‌های سوسیالیستی" انداخت و این حرف نشان میدهد که مارکس حاکمیت کارگران را نه فقط از طریق حاکمیت فرقه‌های سوسیالیستی قابل وصول نمیداند، بلکه تسلط فکری این فرقه‌ها را نشانه عدم آمادگی کافی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی میداند. برای بار سوم، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را مارکس در فصل سوم بکار میبرد، آنجا که می‌خواهد حقانیت سوسیالیسم انقلابی را در مقابل سوسیالیسم رفرمیستی لوئی بلان و جریانهای مشابه آن توضیح بدهد: "پرولتاریا بطور فزاینده، خود را حول سوسیالیسم انقلابی، حول کونیسم، که بورژوازی خود، نام بلانکی را برای آن ابداع کرده است، سازمان میدهد. این سوسیالیسم عبارتست از اعلام تناوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه گذار ضروری به احیای تمایزات طبقاتی بطور کلی." ۰۰۰ در اینجا نیز دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد: اولاً دقت در حرف مارکس نشان میدهد که او نمی‌گوید بلانکی طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا بود، بلکه می‌گوید بورژوازی، سوسیالیسم انقلابی را به بلانکی نسبت میداند و از این طریق می‌خواست بهانه موجهی برای سرکوب آن بدست بیاورد. این نکته بدان جهت اهمیت دارد که عده‌ای (از جمله، ادوارد برنشتین) با استناد به این حرف مارکس کوشیدند تا اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را به بلانکی نسبت بدهند و مارکس را به دنباله روی از بلانکی و به داشتن تمایلات بلانکیستی متهم کنند. ثانیاً دقت در تأکیدات نشان میدهد که در اینجا مارکس بعد روی دو کلمه "دیکتاتوری طبقاتی" تأکید میکند، یعنی خصلت طبقاتی چنین حاکمیتی مورد توجه اوست و نه شکل آن. و نیز نشان میدهد که مارکس می‌گوید با بلانکیسم که به حکومت یک اقلیت انقلابی اعتقاد داشت، مرزبندی بکند و بنابراین با تأکید روی "دیکتاتوری طبقاتی"، می‌گوید حاکمیت طبقه کارگر، حاکمیت اکثریت است و نه حاکمیت یک اقلیت انقلابی به نیابت اکثریت و بعنوان مرتی اکثریت. (۶۱)

دوم - در اوائل سال ۱۸۵۰، یعنی تقریباً همان ماههایی که مارکس "مبارزات طبقاتی در فرانسه" را مینوشت، او و عده‌ای از رهبران اتحاد کونیستها، که بعنوان تبعیدی در لندن اقامت داشتند، بمنظور ایجاد یک سازمان کونیستی جبهه‌ای، موافقت نامهای با بلانکیستهای تبعیدی در لندن و جناح چپ چارتیستهای انگلیس امضا کردند. در این موافقت نامه بسیار مختصر - که بزبان فرانسه نوشته شده و بیش از ۶ ماده ندارد - هدف سازمانی که میبایست با نام "انجمن بین المللی کونیستهای انقلابی" ایجاد شود، چنین بیان شده است: "هدف انجمن عبارتست از براندازی تمام طبقات ممتاز، اعمال دیکتاتوری پرولترها بر این طبقات، حفظ تناوم انقلاب تا تحقق کونیسم ۰۰۰". این موافقت نامه را شش نفر امضا کردند که مارکس و انگلس از جمله آنها هستند. دربربر ضمن بحث مفصل و مستدلی اثبات میکند که اولاً مفاد این موافقت نامه از نوشته‌های مارکس و انگلس "خصوصاً" مبارزات طبقاتی در فرانسه" و خطابه ماری کمیته مرکزی اتحاد کونیستها که هر دو در اوائل سال ۱۸۵۰ نوشته شده بودند (اقتباسی شده ولی با احتمال زیاد به قلم ویلیس) از اتحادیه کونیستها نوشته شده است؛ ثانیاً هر چند بلانکیستها و حتی جناح طرفدار

جدا نسازد، تنها در آن هنگام است که آزادی انسانی واقعیت می‌یابد" (۵۸) و بالاخره سومین نکته‌ای که باید روشن شود این است که سوسیالیسم به معنای اقتدار مطلق دولت نیست. زیرا اولاً هر مالکیت غیر خصوصی ضرورتاً مالکیت دولتی نیست. مالکیت دولتی فقط یکی از اشکال مالکیت غیر خصوصی است. بنابراین اجتماعی شدن مالکیت در سوسیالیسم ضرورتاً به معنای دولتی شدن کامل هر چیز نیست. درباره این نکته، در فصل دیگر، با تفصیل بیشتری توضیح خواهیم داد. ثانیاً دولت سوسیالیستی، آنگونه که مارکسیسم آنرا می‌فهمد، هیولائی بر فراز جامعه نیست بلکه جزئی از جامعه است و کاملاً تحت کنترل جامعه است. فراموش نکنیم که مارکس با چنین درکی از دولت در جامعه سوسیالیستی است که در "نقد برنامه گوتا" ضمن انتقاد به شعار "دولت آزاد" می‌گوید "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از ارگانی تحمیل شده بر فراز جامعه به ارگانی کاملاً تابع آن؟ و امروز نیز اشکال دولت بسته به میزانی که "آزادی دولت" را محدود میکنند، بیشتر یا کمتر آزاد هستند" (۵۹). برای مارکسیسم، سوسیالیسم چیزی جز دمکراتیزاسیون کامل جامعه معنای دیگری ندارد و دمکراسی بدون آزادیهای سیاسی افراد در مقابل دولت، بی معناست. منظور از "دیکتاتوری پرولتاریا" چیست؟

همه آثباتی که مارکسیسم را با دمکراسی ناهمراز میداند، عموماً برای اثبات ادعای خود به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره میکنند و آنرا همچون برهان قاطع خود می‌نگرند. چکیده استدلال آنها معمولاً چنین است: دیکتاتوری پرولتاریا مفهومی است که برای نظریه مارکسیستی اهمیت کلیدی دارد، زیرا مارکسیسم آنرا بهترین و مقدمترین شرط تحقق سوسیالیسم می‌داند. و اما دیکتاتوری پرولتاریا همانطور که اسم آن می‌گوید، در هر حال یک دیکتاتوری است. بنابراین مارکسیسم برای پایان دادن به دمکراسی و ایجاد یک نظام سیاسی استبدادی می‌کوشد و از دمکراسی فقط بعنوان وسیله‌ای که بعد باید کنار گذاشته شود، استفاده میکند. مخالفان مارکسیسم معمولاً برای اثبات این ادعای خود به تجربه "سوسیالیسم موجود" اشاره میکنند و آنرا نتیجه اجتناب ناپذیر نظریه مارکسیستی میدانند و باین ترتیب آنها مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را همچون حلقه ارتباط مارکسیسم و "سوسیالیسم موجود" قلمداد میکنند، حلقه‌ای که کارنامه نظری و عملی مارکسیسم را بهم وصل میکند. باعتماد من، ضعف اصلی این استدلال این است که بر درک نادرستی از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا تکیه کرده است. نکته اساسی این است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه شکلی از حکومت، بلکه خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را بیان میکند. مارکس و انگلس، همیشه و بدون استثنا این اصطلاح را به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار بردند. و هر ترکی جز این از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه تنها با مفهوم مورد نظر مارکس و انگلس، بلکه با تمایت نظریه مارکسیستی تناقض دارد. در زیر من می‌کوشم این نکته را اثبات کنم. اما قبل از پرداختن به بحث، لازم است یاد آوری کنم که در رابطه با این مسأله، من نظرم را اساساً از تحقیق حال دربربر گرفتارم که در جلد سوم اثر بسیار با ارزش او بنام "نظریه انقلاب کارل مارکس" بیان شده و با جلد دیگری بنام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین" تکمیل شده است. در واقع من می‌کوشم اصلیترین نکات تحقیق دربربر را که در یک مجموعه دو جلدی (و حجمی ۶۰۰ صفحهای) بیان شده است با بیشترین اختصار ممکن بیان کنم. (۶۰)

قبل از هر چیز بهتر است ببینیم مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را چند بار، و در چه رابطهای بکار بردند. بنا به تحقیق دربربر، این اصطلاح در تمام آثار مارکس و انگلس مجموعاً دوازده بار بکار برده شده است. تک تک این موارد را بررسی میکنیم:

اول - اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نخستین بار بوسیله مارکس در کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" بکار گرفته شد، این نوشته نخست بصورت سلسله مقالات در مجله‌ای که مارکس با همان عنوان "نویه راینشیه تاسیتونگ" در سال ۱۸۵۰ در لندن منتشر میکرد، چاپ شد. مارکس در این کتاب اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را سه بار بکار میبرد. نخستین بار در فصل اول که می‌گوید در جریان انقلاب فرانسه این "شعار جسورانه ساززه انقلابی پدیدار شد: سرنوینی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!". دربربر معتقد است از آنجا که هیچ سند و شاهد تاریخی وجود ندارد که نشان بدهد در جریان حوادث انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، واقعا شعار "دیکتاتوری طبقه کارگر!" طرح شده

میخواست بیان کند؛ بلکه اصطلاح مزبور در اینجا نیز بنحوی با انتقادات لوئینگ به مارکس ارتباط پیدا میکرد. در واقع ویدمیر بود که با استفاده از این اصطلاح در عنوان مقالتهای آترا بیان کشیده بود. (۶۴)

پنجم - مارکس در يك سخنرانی به مناسبت هفتمین سالگرد تاسیس انترناسیونال، در ضیافتی که بعد از پایان کنفرانس سپتامبر ۱۸۷۱ انترناسیونال در لندن برگزار شده بود، ضمن اشاره به کمون پاریس، این نظر خود را که "کمون عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر" تکرار میکند و میگوید هدف آن از میان برداشتن بنیاد حاکمیت و ستم طبقاتی بود. اما پیش از آنکه چنین تفسیری بتواند صورت بگیرد، يك دیکتاتوری پرولتری ضرورت داشت. "دریبر معتقد است، مارکس که قبلا در همان سال در "جنگ داخلی در فرانسه" به تفصیل درباره کمون صحبت کرده بود، بی آنکه اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را درباره آن بکار ببرد. در این سخنرانی، خاطر حضور وسیع کومباردهای تسعیدی که اکثرشان از طرفداران بلانکی بودند، عمدا از این اصطلاح استفاده میکند و باین ترتیب بار دیگر میخواهد با تاکید بر خلعت طبقاتی دیکتاتوری انقلابی، با درک بلانکیستها درباره دیکتاتوری اقلیت انقلابی مرزبندی کند. بررسی این مورد نیز نشان میدهد که مارکس "دیکتاتوری پرولتاریا" را دقیقا به معنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرد و نه به معنای شکل استبدادی حکومت. زیرا کمون پاریس دمکراسی بی سابقهای بود و مارکس خود بر روی این دمکراسی عمیق کمون انگشت گذاشته و بر اهمیت تاریخی تاکید کرده بود. (۶۵)

ششم - مارکس در مقالتهای تحت عنوان "بی تفاوتی به سیاست" که حدودا در اواخر ۱۸۷۲ یا اوائل ۱۸۷۳ نوشته شده و در دسامبر ۱۸۷۳ در يك سالنامه سوسیالیستی به زبان ایتالیایی منتشر شده، ضدیت آنارشیتهای طرفدار پروتون و باکونین را با دولت مورد حمله قرار میدهد و از جمله، ضمن آوردن استدلالهای يك پرودونیسف فرضی، از زبان او چنین میگوید: اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال خشنی بخود بگیرد، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خودشان را بجای دیکتاتوری طبقه بورژوا بشناسند، مرتکب جنایت وحشتناک نقض اصول شدهاند. "زیرا بجای آنکه اسلحه را زمین بگذارند و دولت را از بین ببرند، به آن شکل انقلابی و انتقالی میبندند" باید توجه داشت که در اینجا صحبت بر سر بود یا نبود دولت است، و اعتراضی آنارشیتها به مارکسیستها این نیست که چرا میخواهد حکومت استبدادی درست کنید، بلکه میگویند چرا میخواهد دولت را نگهدارید. نکته دیگری که در اینجا برجستگی دارد، مقابل هم قرار گرفتن دو نوع دیکتاتوری است: "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" و این بخوبی نشان میدهد که منظور از کلمه "دیکتاتوری"، حاکمیت است و لایعیر، باید توجه داشت که این مقاله در شرایطی نوشته شده است که مارکس در داخل انترناسیونال با مخالفت شدید باکونین و طرفدارانش (که از جمله در ایتالیا زیاد بودند) روبرو بود. و در عین حال نگران این بود که انترناسیونال دست بلانکیستها بیفتد و بخاطر این نگرانی بود که در کنگره انترناسیونال در لاهه که در سپتامبر ۱۸۷۲ برگزار شد، پیشنهاد انتقال مرکز انترناسیونال به نیویورک را مطرح ساخت. (۶۶)

هفتم - تقریبا در همان زمان که مارکس مقاله "بی تفاوتی به سیاست" را نوشته، انگلس در بخش سوم "ساله مسکن" دوبار اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار میبرد؛ بار اول در اشاره به برنامه جدید بلانکیستها میگوید: "هنگامیکه با اصطلاح بلانکیستها تلاش کردند خودشان را از انقلابیون سیاسی صرف به يك گروه کارگران سوسیالیست با برنامه‌ای مبین تبدیل کنند - آنگونه که مهاجران ملانکست در لندن در بیانیه شان (تحت عنوان) "انترناسیونال و انقلاب" کردند - آنان ... نظرات سوسیالیسم علمی آلمانی درباره ضرورت اقدام سیاسی از طرف پرولتاریا و دیکتاتوری او بعنوان گذار به امحای طبقات و همراه با آنها (امحای) دولت را، تقریبا بصورت کلمه به کلمه، اقتباس کردند - نظراتی که قولا در "مانیفست کمونیست" و از آن پس در فرصتهای بی شمار، بیان شده بودند. "در اینجا نکته بسیار جالبی وجود دارد: انگلس میگوید، بلانکیستها ضرورت اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری او را که در "مانیفست کمونیست" مطرح شده بود، پذیرفتند؛ در حالیکه میدانیم اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در مانیفست بکار نرفته بلکه صرف قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا بکار گرفته شده

و بلیش و شایر در "اتحادیه کمونیست" از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" و "انقلاب مداوم" استقبال میکردند ولی درك پختنای از آنها نداشتند. ثانيا مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در رابطه با بلانکیستها بکار میبردند؛ بصورت يك فرمول ائتلاف و در عین حال دارای مرزبندی با درك بلانکیستی از دیکتاتوری اقلیت انقلابی. در واقع آنها میگفتند حاکمیت باید مال اکثریت جامعه، یعنی مال طبقه کارگر باشد، نه اینکه از طرف يك اقلیت از انقلابیون اعمال شود. رابعا سازمانی که قرار بود ایجاد شود هرگز یا نگرفت و چند ماه بعد، موافقت نامه مزبور از طرف مارکس و انگلس بی اعتبار تلقی شد. (۶۲)

سوم - مارکس در نامه‌ای خطاب به سر دبیر "نوبه دویچه تساتونگ" که در سال ۱۸۵۰ در فرانکفورت منتشر میشد، بار دیگر اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار میبرد. نامه مزبور که در ژوئن همان سال نوشته شده، پاسخ کوتاهی است به سلسله مقالات اوتولونینگ به "مبارزات طبقاتی در فرانسه" لسونیسگ که يك سوسیالیست رفرمیست است، از درك طبقاتی مارکس از تاریخ و جامعه انتقاد میکند و مدعی میشود که مارکس به جای "امحای طبقات" خواهان جایگزین کردن حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر با حاکمیت طبقات بهره کش است و مارکس در نامه‌اش یاد آوری میکند که لوئینگ درك درستی از نظریه او ندارد و گر نه درمی‌یافت که حاکمیت طبقه کارگر برای دست یافتن به امحای طبقات است؛ و برای نشان دادن بد فهمی لوئینگ به چند مورد از نوشته‌های خود اشاره میکند. جمله مورد نظر ما در نامه مارکس چنین است: "شما در سلسله مقالات نشریعتان در ۲۲ ژوئن امسال، ما متهم به دفاع از حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر میکنید، در حالیکه بعنوان مخالف من، امحای تمام تمایزات طبقاتی را مطرح میسازید. من این تصحیح را نمی‌فهمم." در این مورد نیز توجه به دو نکته اهمیت دارد: اولاً هم لوئینگ و هم مارکس "حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر" را بکار میبرند و "حاکمیت" را مترادف با "دیکتاتوری" می‌فهمند. لوئینگ به مارکس انتقاد نمیکند که میخواهد از طریق ایجاد يك حکومت استبدادی و غیر دمکراتیک، سوسیالیسم را برقرار کند. زیرا از کلمه "دیکتاتوری" همان "حاکمیت" را می‌فهمد و به همین حاکمیت طبقاتی است که حمله میکند. ثانيا مارکس در توضیح رابطه "دیکتاتوری پرولتاریا" و "امحای تمایزات طبقاتی" او را به آثار دیگر خودش، از جمله "مانیفست کمونیست" و "فقر فلسفه" مراجعه میدهد، در حالیکه میدانیم که در این دو اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بکار گرفته نشده است. بررسی این مورد نشان میدهد که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه تنها در ذهن مارکس همان معنای حاکمیت پرولتاریا را نداشته است، بلکه معاصران او در نیمه قرن نوزدهم نیز از این اصطلاح همین را می‌فهمیدند و نه شکل حکومتی خاصی را. (۶۳)

چهارم - مارکس در نامه‌ای مفصل به دوستش یوزف ویدمیر (به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲)، ضمن توضیحاتی درباره طبقات و مبارزه طبقاتی، یاد آوری میکند که کشف وجود طبقات و مبارزه در میان آنها به او تعلق ندارد، اما "چیز تازه‌ای که من کردم این بود که (۱) نشان دادم که وجود طبقات فقط با مرحله تاریخی معینی از تکامل تولید سستی دارد؛ (۲) که مبارزه طبقاتی ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛ (۳) که این دیکتاتوری خود فقط عبارتست از گذار به امحای تمام طبقات و به جاممتهای بی طبقه". دریبر معتقد است که این نامه را باید در متن رابطه ویدمیر با اوتولونینگ بررسی کرد. ویدمیر شوهر خواهر لوئینگ و همکار او در نشریه "نوبه دویچه تساتونگ" بود و تلاش میکرد نشریه مزبور را به تربیونی برای طرفداران مارکس تبدیل کند و بنابراین در کشاکش دائمی با لوئینگ قرار داشت. او زیر فشار پلیس آلمان ناگزیر شد در سال ۱۸۵۱ از آن کشور فرار کند و به امریکا برود. در امریکا او فعالیت مطبوعاتی خود را مجددا در نشریات امریکائی - آلمانی آغاز کرد. نخستین مقاله او تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" در ژانویه ۱۹۵۲ در نشریه "تورن - تساتونگ" نیویورک منتشر شد. او در این مقاله حاکمیت طبقه کارگر را آنگونه که در "مانیفست کمونیست" بیان شده بود، مورد بحث قرار داد و در واقع از خلعت طبقاتی آن دفاع کرد. مارکس که با احتمال زیاد مقاله او را دریافت کرده بود در پاسخ به نامه او، ضمن توصیه‌هایی به او درباره نحوه کار در مطبوعات امریکائی - آلمانی بود که به بحث مربوط به طبقات پرداخت. بنابراین در اینجا نیز باید توجه داشت که نه ویدمیر از این اصطلاح معنایی جز آنچه در مانیفست آمده بود می‌فهمید و نه مارکس با بکار بردن اصطلاح نکته جدیدی را

در واقع انگلس میخواست اپورتونیزم لاسالیها را افشا کند و حمله به جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که از انقلاب پرولتری وحشت داشتند، سازمان بدهد (۷۰).

یازدهم - انگلس در مقدمه‌ای که در مارس ۱۸۹۱، بمناسبت بیستمین سالگرد کون پارسی، بر "جنگ داخلی در فرانسه" نوشته، ضمن اشاره به درک بلانکیستها درباره دیکتاتوری یک اقلیت انقلابی، یاد آوری میکند که کون درست در مقابل چنین تریکی، دمکراسی بسیار عمیق و بی سابقه‌ای را سازمان داد و در پایان مقدمه با توجه به هیاهوی که جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان بعد از انتشار علی‌نقد برنامه گوتا "براه انداخته بود، چنین میگوید: "اخیرا بی فرهنگان سوسیال دمکرات یکبار دیگر از عبارت دیکتاتوری پرولتاریا، حساسی وحشت زده شدند. بسیار خوب آقایان، آیا میخواهید بدانید که این دیکتاتوری به چه شباهت دارد؟ به کون پارسی نگاه کنید. آن دیکتاتوری پرولتاریا بود." این حرف انگلس نشان میدهد که مارکس و انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا حاکمیت طبقه کارگر را میفهمیدند و نه شکل حکومتی خاصی را؛ و گر نه چگونه میتوان کون پارسی را با آن دمکراسی عمیق و بی سابقه‌ای یک حکومت استبدادی نامید؟ (۷۱)

دوازدهم - انگلس در نقدی که در ژوئن ۱۸۹۱ بر پیش نویس برنامه ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان نوشت، بار دیگر اپورتونیزم جناح راست این حزب را که میخواستند با دولت قیصری آلمان همزیستی مسالمت آمیزی داشته باشند، به باد انتقاد گرفت؛ و با یاد آوری ضرورت انقلاب سوسیالیستی و برقراری یک جمهوری دمکراتیک، تاکید کرد که "اگر چیزی مسلم باشد، این است که حزب ما و طبقه کارگر تنها تحت شکل جمهوری دمکراتیک میتواند به قدرت برسد. همانطور که انقلاب بزرگ فرانسه قبلا نشان داده است، این حتی شکل ویژه دیکتاتوری پرولتاریاست." در این نوشته انگلس توجه به چند نکته اهمیت دارد: نخستین و مهمترین آنها این است که انگلس با استناد به تجربه کون پارسی که منتهی به انقلاب بزرگ فرانسه "از آن یاد میکند - میگوید شکل ویژه دیکتاتوری پرولتاریا عارست از جمهوری دمکراتیک. این یکبار دیگر نشان میدهد که مارکس و انگلس "دیکتاتوری پرولتاریا" را بمعنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرند و نه شکل حکومتی خاص. و همچنین نشان میدهد که آنها وقتی به شکل حکومتی پراختیافته، همیشه روی دمکراتیزاسیون هر چه بیشتر ساختار سیاسی تاکید کرده‌اند. تجلیل آنها از تجربه کون پارسی بهترین گواه تاکید آنها روی دمکراسی است. دومین نکته این است که انگلس در اینجا جمهوری دمکراتیک را بعنوان شکل حکومتی دولت کارگری بکار میبرد و بنابراین اصطلاح "دمکراتیک" نباید بمعنای "بورژوا دمکراتیک" فهمیده شود. دربر میگوید در آثار مارکس و انگلس مفهوم "دمکراتیک" مفهوم عامی است و فقط محدود به "بورژوا - دمکراتیک" نیست؛ چنین محدودیتی فقط در جنبش سوسیال دمکراتیک روسیه بوجود آمد و بتدریج اصطلاح "دمکراتیک" فقط بیانگر دمکراسی بورژوازی شد و بنابراین در مقابل اصطلاح "سوسیالیستی" قرار گرفت. او میگوید این تفسیر در معنای اصطلاح "دمکراتیک" بد فهمی وسیعی در میان پارهای از مارکسیستها دامن زده و این تصور غلط را بوجود آورده است که گویا آنچه "سوسیالیستی" است، غیر "دمکراتیک" است. سومین نکته که باید مورد توجه قرار گیرد این است که انگلس به سوسیال دمکراتهای آلمان توصیه میکند که اگر برای جلوگیری از تحریکات حکومت قیصری، نمیتوانند صریحا خواست "جمهوری دمکراتیک" را در برنامه بگنجانند، بجای آن باید خواست "تحرک تام قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم" را در برنامهشان بیاورند. این بهترین بیان دمکراتیزاسیون کامل سیاسی است و نشان میدهد که مارکس و انگلس، دولت کارگری را چیزی جز نهادی که باید کاملا تابع مردم باشد، نمی‌دانستند. (۷۲)

ما اکنون همه مواردی را که مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار بردند، دیدیم. بررسی دقیق تک تک این موارد نشان میدهد که آنان این اصطلاح را همیشه و بدون استثنا، بمعنای "حاکمیت پرولتاریا"، "تصرف قدرت سیاسی" از طرف طبقه کارگر، استقرار یک دولت کارگری در نخستین دوره پس از انقلاب، بکار بردند، نه بمعنایی بیش از این و نه بمعنایی کمتر از این. به عبارت دیگر، مارکس و انگلس معتقد بودند انتقال به سوسیالیسم، صرفنظر از شرایط، راهها و نهادهای شخصی که ممکن

است. این حرف انگلس بروشنی نشان میدهد که مارکس و انگلس اصطلاح مزبور را دقیقا به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار بردند و نه شکل حکومتی خاص. بار دوم انگلس این اصطلاح را ضمن انتقاد از نظر پرودونستها که مخالف "حاکمیت طبقه‌ای" و سیاست طبقه‌ای بودند، بکار میبرد. او میگوید همانطور که هر حزب سیاسی میخواهد قدرت دولتی را بدست آورد، یک حزب کارگران سوسیالیست هم برای حکومت طبقه کارگر تلاش میکند. "بعلاوه هر حزب واقعی، از چارتیستهای انگلیسی به بعد همیشه یک سیاست طبقه‌ای، (یعنی) سازماندهی پرولتاریا بعنوان یک حزب سیاسی مستقل را بعنوان نخستین شرط مبارزه، و دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان هدف بی واسطه مبارزه مطرح میکند." در اینجا نیز میبینیم که انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را دقیقا در معنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرد و نه شکل حکومتی خاصی (۶۷).

هشتم - انگلس در مقاله‌ای با عنوان "برنامه مهاجران بلانکیست کون" که در ژوئن ۱۸۷۴ نوشته شده، بنحوی بسیار روشن، معنای "دیکتاتوری پرولتاریا" را توضیح میدهد: "از آنجا که بلانکی هر انقلاب را همچون حمله ضربتی یک اقلیت انقلابی کوچک میفهمد، بخودی خود این نتیجه گرفته میشود که بدنبال پیروزی آن یک دیکتاتوری باید ایجاد گردد - خوب توجه کنید، نه دیکتاتوری تمامی طبقه انقلابی، (یعنی) پرولتاریا، بلکه (دیکتاتوری) عده کوچکی که ضربه را وارد آورده‌اند و خودشان قبلا زیر دیکتاتوری یک یا چند نفر سازمان یافته‌اند." در این مقاله انگلس آشکارا با هر نوع حکومتی که نه از طرف طبقه کارگر، بلکه به نیابت از طرف آن برقرار شود، مرزبندی میکند و درست بهمین دلیل بلانکی را یک "انقلابی متعلق به نسل پیش" معرفی میکند که فقط به لحاظ احساسی سوسیالیست است ولی هیچ نظریه یا برنامه سوسیالیستی ندارد" (۶۸).

نهم - مارکس در مه ۱۹۷۵ در نامه‌ای به رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان، برنامه مشترکی را که آنان با لاسالیها تنظیم کرده بودند، مورد انتقاد قرار داد. در این نامه که بعدها به "نقد برنامه گوتا" معروف شد، مارکس بعد از انتقاد از "انتقاد نوگر ما بانه فرقه لاسالی به دولت" یاد آوری میکند که "میان جامعه سرمایه داری و کمونیستی دیره تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. متناسب با این یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که دولت آن نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." در این نوشته به چند نکته روشنگر باید توجه شود: نخست اینکه مارکس میگوید دولت دوره انتقال نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا باشد. یعنی که مارکس هر دولت کارگری را ضرورتا دیکتاتوری پرولتاریا میدانند. با عبارت دیگر، مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را شکلی از دولت کارگری یا دولت دوره انتقال میدانند، بلکه این دو را مترادف هم میدانند. دوم اینکه مارکس در همین رابطه یاد آوری میکند که مفهوم "دولت" را نباید با مفهوم "ماشین حکومت" یکی گرفت. و این نشان میدهد که وقتی مارکس میگوید در دوره انتقال دولت عبارت خواهد بود از دیکتاتوری پرولتاریا، به مضمون اجتماعی دولت و به خصلت طبقه‌ای قدرت سیاسی توجه دارد و نه به چیزی دیگر. سوم اینکه در همین جا مارکس بر ضرورت تبعیت دولت از مردم تاکید میکند: "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از نهادی که بر فراز جامعه قرار دارد به نهادی که کاملا تابع آنست." "بعبارت دیگر، تاکید میکند که دولت پرولتری نمیتواند جز یک دولت کاملا دمکراتیک و کاملا تابع مردم چیز دیگری باشد (۶۹).

دهم - انگلس در نامه‌ای به کنراد اشمیت (به تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰) ضمن توضیح این نکته که عوامل اقتصادی نه فقط تنها عوامل موثر در تحولات اجتماعی نیستند، بلکه حتی از عوامل سیاسی تاثیر می‌پذیرند، نمونه تحلیل مارکس در "هیجدهم برومر" را شاهد می‌آورد که در آن به اهمیت مبارزات سیاسی توجه ویژه‌ای شده است و سپس اضافه میکند: "یا اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر است، پس چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا می‌جنگیم؟ زور (یعنی قدرت دولتی) نیز یک قدرت اقتصادی است." دربر میگوید با توجه به اینکه نامه مزبور تقریبا هنگامی نوشته شده که انگلس "نقد برنامه گوتا" را برای انتشار بیرونی آماده میساخت، استفاده انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا - آتهم بعد از پانزده سال سکوت ماندن این اصطلاح - احتمالا تحت تاثیر "نقد برنامه گوتا" صورت گرفته است. با استفاده مجدد از این اصطلاح

پایان دادن به تسلط طبقات مرتجع و بهره کش جانبداری میکردند. در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، اصطلاحاتی مانند "دیکتاتوری دمکراسی"، "دیکتاتوری آزادی" "دیکتاتوری مردم" از طرف همه طیفهای سیاسی مورد استفاده قرار میگرفتند. بنابراین اصطلاح "دیکتاتوری" معنایی را که بعدها پیدا کرد و مترادف با "استبداد" و "خود کامگی" شد، بیان نمیکرد مارکس و انگلس نیز مانند معاصران خودشان و بمعنای شایع در آن زمان، از این اصطلاح استفاده میکردند. در عین حال آنان تحت هیچ شرایطی مخالفشان را با "دیکتاتوری اقلیت انقلابی" پوشیده نگه نداشتند. مثلا ویلهلم ویتلینگ در سال ۱۸۴۸ از ضرورت يك دیکتاتوری نجات بخش تحت رهبری يك فرد واحد دفاع کرد و مارکس دو هفته بعد این نظر را شدیداً مورد حمله قرار داد. باین ترتیب میتوان دریافت که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه فقط بمعنای يك حکومت استبدادی نبود، بلکه بنا به تعریف نمی‌توانست دمکراتیک نباشد زیرا اگر قرار باشد این "دیکتاتوری" از طرف تمام طبقه کارگر و نه به نیابت از طرف آن، اعمال شود چیزی جز وسیعترین دمکراسی نمیتواند باشد. علت بد فهمی‌هایی که بعدها درباره "دیکتاتوری پرولتاریا" بوجود آمدند، این بود که اولاً در اواخر قرن نوزدهم کلمه "دیکتاتوری" دیگر معنای قتل خود را از دست نده بود و در مفهوم مخالف دمکراسی بکار گرفته میشد؛ ثانیاً آنچه مارکس را وادار به ابداع این فرمول کرده بود - یعنی تقابلی با مفهوم دیکتاتوری بلانکیستها - دیگر دلیل تاریخی خود را از دست نده بود. و کسانی که بی توجه به شرایط بوجود آمدن این اصطلاح با آن برخورد میکردند، عموماً معنای مورد نظر مارکس و انگلس را از آن نمی‌فهمیدند و غالباً بنا به استیاط شخصی خود آنرا تفسیر میکردند. (۷۴)

اگر بپذیریم که مارکس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در ارتباط با بلانکیسم و برای مرزندی با مفهوم "دیکتاتوری اقلیت انقلابی" بکار گرفت؛ و اگر توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس، کمون پاریس را - که اکثر رهبران آن سوسیالیست نبودند - "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌نامیدند؛ و مخصوصاً اگر به نظر انگلس درباره درک بلانکیستها از دیکتاتوری (مورد هشتم نقل شده در بالا) توجه داشته باشیم؛ باید نتیجه بگیریم که منظور مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" حاکمیت طبقه کارگر بود و نه حاکمیت يك حزب یا دسته سیاسی که به نیابت از آن و بعنوان قیم و آموزش دهنده آن، قدرت سیاسی را در دست بگیرد. مارکس و انگلس بارها و بارها منظور خودشان را در این رابطه با صراحت اعلام کرده‌اند. بعنوان نمونه: مارکس در یادداشت‌هایی که در حین مطالعه کتاب "دولت کرائی و آتارشی" باکونین نوشته است، انتقادات او را به مفهوم حاکمیت طبقه کارگر پاسخ میدهد و در رابطه با این سؤال باکونین که "آیا تمام پرولتاریا در راس حکومت قرار خواهد گرفت؟" مینویسد: "مثلاً در يك اتحادیه کارگری آیا تمام اتحادیه، کمیته اجرائی را تشکیل می‌دهند؟ ... و در رابطه با این سؤال باکونین که "آلمانی‌ها در حدود چهل میلیون نفرند. مثلاً آیا تمام چهل میلیون نفر عضو حکومت خواهند بود؟" می‌نویسد: "مسئله! زیرا کل ماجرا با خود حکومتی کمون آغاز میشود؛" بعبارة دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" دقیقاً در مرزبندی با دیکتاتوری يك اقلیت انقلابی که خود را قیم پرولتاریا بداند و بنام او بر جامعه حکومت کند، طرح شده است و بنابراین از نظر مارکس و انگلس هیچ حزبی مجاز نیست بنام پرولتاریا، حاکمیت خود را بر جامعه تحمیل کند. من این را چهارمین تز دربر می‌نامم.

هر چند تاریخ اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در سال ۱۸۵۰ آغاز میگردد ولی مسلماً با مارکس و انگلس پایان نمی‌یابد. بعد از مرگ انگلس، با تجدید نظر طلبی اموارد برنشتین و حملات او به نظریه مارکس، این اصطلاح بار دیگر بمیان کشیده میشود. او با حمله به این عبارت، مضمون طبقاتی نظریه مارکس را مورد حمله قرار میداد و معتقد بود چنین درکی از دولت به فعالیت پارلانی سوسیال دمکراسی آسیب میزند. او گفت "دیکتاتوری طبقات به تمدن پیستر تعلق دارد" و چنین اعتقادی را "آتاویسم سیاسی" نامید. با بحث‌هایی که بر سر مواضع برنشتین در گرفت اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بیکی از موضوعات مورد مشاجره تجدید نظر طلبان و مارکسیستها تبدیل شد. اما در این هنگام - بنا به تحقیق دربر - هیچ سوسیالیستی نبود که تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا را بمعنای دولت حزب انقلابی نداند. بنابراین "دیکتاتوری پرولتاریا" عموماً معنای دیکتاتوری حزب پرولتاریا فهمیده میشد. باین ترتیب معنایی که

است بسته به اوضاع و احوال داشته باشد، بدون برقراری دولت کارگری امکان ناپذیر است و در جایی که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار برده‌اند فقط در معنای مترادف با این مفهوم بکار برده‌اند. حال دربر اینرا تز اصلی تحقیق خود میداند و من - در اینجا برای مشخص ساختن نتیجه گیریهای تحقیق او - آنرا تز اول دربر می‌نامم.

اما با بررسی موارد استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" از طرف مارکس و انگلس، این سؤال برای آم مطرح میشود که چرا آنان در موارد نسبتاً معدود و فقط در دوره‌های معینی از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ در حالیکه انقلاب پرولتاری و ایجاد دولت پرولتاری محوری‌ترین تز مارکسیسم محسوب میشود و مارکس و انگلس در تمام دوره فعالیت سیاسی‌شان بعنوان کمونیست - یعنی در يك دوره پنجاه ساله، از ۱۸۴۴ که مارکس برای نخستین بار ضرورت تصرف قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر را مطرح ساخت، تا ۱۸۹۵، سال مرگ انگلس - بارها و بارها باین تز تاکید کرده‌اند و درباره آن سخن گفتند، چرا فقط نوازده بار، آنهم گاهی با فاصلههای بسیار طولانی، از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ در پاسخ به این سؤال، دربر موارد استعمال این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس را به سه دوره تقسیم میکند: دوره‌های اول، دوم، سوم و چهارم به دوره ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ تعلق دارند، یعنی دوره بعد از حوادث انقلابی بزرگ سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸. دوره‌های پنجم، ششم، هفتم هشتم و نهم به دوره ۱۸۷۵ - ۱۸۷۱ تعلق دارند، یعنی به دوره بعد از انقلاب کمون پاریس. دوره‌های دهم، یازدهم و دوازدهم به دوره ۹۱ - ۱۸۹۰ تعلق دارند. سیزدهمین دوره اول و دوم، بیست سال فاصله وجود دارد و بین دوره دوم و سوم، پانزده سال. و در این فاصلههای طولانی، مارکس و انگلس، هیچ وقت این اصطلاح را بکار نبرده‌اند. دربر معتقد است که در دوره اول و دوم مارکس و انگلس، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در ارتباط با بلانکیستها و با توجه به نفوذ آنها در جنبش کارگری اروپا بکار برده‌اند. و از این طریق خواستند ضمن جلب همکاری بلانکیستها، با درک نادرست آنها درباره ضرورت دیکتاتوری اقلیت انقلابی مرزبندی کنند و اما دوره سوم را باید بزرگ نقد برنامه گوتا" به حساب آورد که بعد از پانزده سال، بالاخره در ۱۸۹۰ در نتیجه پا فشاریهای انگلس انتشار ظنی یافت و جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که در پی همزیستی با دولت قیصری بودند، وحشت زده ساخت و در نتیجه، سر و صدای زیادی را برانگیخت. (۷۳) خلاصه اینکه مارکس و انگلس معمولاً از اصطلاح "حاکمیت پرولتاریا" یا "تصرف قدرت سیاسی" بوسیله طبقه کارگر، استفاده میکردند و اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را فقط بنا به ملاحظاتی بعنوان مترادف با آن اصطلاحها بکار برده‌اند. و این دومین تز دربر است.

سؤال دیگری که معمولاً بر ذهنها سنگینی میکند این است که چرا مارکس و انگلس به سو تفاهماتی که از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بوجود می‌آید، بی توجه بودند؟ آنها که همیشه بر دمکراسی گسترده تاکید داشتند، آیا فکر نمی‌کردند با "دیکتاتوری" نامیدن دولت سوسیالیستی، عنوان نامناسبی برای آن انتخاب میکنند؟ سومین تز دربر پاسخ می‌دهد که این سؤال او میگوید اصطلاح "دیکتاتوری" در نهمه قرن نوزدهم نه فقط بمعنای "استبداد" و در مقابل "دمکراسی" نبود، بلکه هم از طرف انقلابیون و هم از طرف محافظه کاران، برای بیان یکی از جنبه‌های جنبش دمکراسی، مورد استفاده قرار میگرفت. این اصطلاح که در قرن هیجدهم وارد واژگان سیاسی شده بود، نخست بمعنایی که در روم باستان داشت بکار میرفت؛ یعنی بمعنای تفویض اختیارات فوق‌العاده قانونی و موقت به يك فرد در دوره‌هایی که جمهوری در معرض خطر قرار میگرفت. در انقلاب کبیر فرانسه این اصطلاح بطور وسیع مورد استفاده قرار گرفت، نه فقط بمعنای اختیارات فوق‌العاده موقتی برای يك فرد بلکه همچنین اختیارات فوق‌العاده موقتی برای يك مجمع یا نهاد. باین ترتیب بود که مثلاً از "دیکتاتوری کنوانسیون" صحبت میشد در حالیکه "کنفوانسیون ملی فرانسه" دمکراتیکترین نهاد زمان خودش بود. اصطلاح "دیکتاتوری" در جنبش سوسیالیستی - کمونیستی از همان آغاز پیدایش این جنبش وسبعا مورد استفاده قرار گرفت. از بایوف گرفته تا لوئی بلان. از رابرت اون گرفته تا طرفداران سن سیمون، هر کدام به تعبیر خاصی خود از نوعی "دیکتاتوری" سوسیالیستی برای

آنها بمعنای شکل حکومتی خاص می‌فهمیدند. لنین قبل از ۱۹۰۲، یعنی قبل از اینکه اصلاح مزبور از طرف پلخانیف در برنامه حزب گنجانده شود، توجهی به آن نداشت. او حتی در یادداشت‌های انتقادی خود بر پیش نویس اول پلخانیف در مقابل این بند که "پرولتاریا باید سکان قدرت سیاسی را در دست داشته باشد که او را بر اوضاع مسلط میسازد و به او امکان میدهد که تمام موانعی را که در برابر هدف بزرگش بوجود می‌آیند، بیرحمانه در هم بشکند. باین معنی، دیکتاتوری پرولتاریا شرط سیاسی اساسی انقلاب اجتماعی است." چنین اظهار نظر میکند: "۹۰۹ - تسلط شدن بر اوضاع"، "در هم شکستن بیرحمانه"، "دیکتاتوری"؟؟؟ (انقلاب اجتماعی برای ما کافی است.)" (۸۱) البته لنین نیز "دیکتاتوری پرولتاریا" را مانند اکثریت قریب باتفاق سوسیال دمکرات‌های معاصرش بمعنای شکل حکومتی می‌فهمید. ولی بگفته دربر، بعد از مدتها لنین نخستین کسی است که متوجه میشود که در این ترك "دیکتاتوری پرولتاریا" تناقض وجود دارد و برای از بین بردن این تناقض می‌کوشد تعریف جدیدی از "دیکتاتوری" بدست بدهد و این تعریف منحصر به خود اوست و تا آزمان هیچ کس در جنبش سوسیال دمکراسی چنین تعریفی از "دیکتاتوری پرولتاریا" ارائه نداده است (۸۲) او در جزوه‌ای بنام "پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران" در مارس ۱۹۰۶ مینویسد: "چرا "دیکتاتوری"، چرا "زور"؟ آیا ضرورت دارد که توده وسیعی علیه يك مشت افراد از زور استفاده کنند؟ آیا دهها و صدها میلیون میتوانند بر هزار یا ده هزار نفر دیکتاتوری کنند؟ این سؤال معمولا بوسیله کسانی که میشوند اصطلاح دیکتاتوری در معنای بکار میرود که برایشان تازگی دارد، مطرح میشود. مردم عادت کرده‌اند فقط قدرت پلیس و دیکتاتوری پلیس را ببینند. (بنابراین) این فکر که حکومتی بدون پلیس میتواند وجود داشته باشد، یا دیکتاتوری لازم نیست دیکتاتوری پلیس باشد، برایشان عجیب بنظر می‌آید." او خطاب به لیبرال‌های مشروطه خواه میگوید: "لطفا توجه کنید ۰۰۰ که دیکتاتوری معنای قدرت نامحدود مستی بر زور است و نه مستی بر قانون. در جنگ داخلی، هر قدرت پیروز تنها میتواند يك دیکتاتوری باشد." و با اشاره به شوراهاهی که در ۱۹۰۵ بوجود آمدند، میگوید آنها "نطفه يك دیکتاتوری را نمایندگی میکردند زیرا آنها هیچ اقتدار دیگر، هیچ قانون و هیچ معیاری را صرفنظر از اینکه از طرف چه کسی ایجاد شده باشد، قبول نداشتند. اقتدار - بصورت نامحدود، فراتر از قانون، و مبتنی بر زور در عریانترین معنای کلمه - دیکتاتوری است." و آنگاه برای تفهیم بیشتر مطلب مثالی میزند: فرض کنید پلیس يك انقلابی را شکنجه میکند و کارگران می‌ریزند و شکنجگران را نابود میکنند، "وقتی مردم انقلابی ۰۰۰ به زور متوسل میشوند، این دیکتاتوری مردم انقلابی است. این دیکتاتوری است، زیرا قدرت مردم است علیه (شکنجه گران) قدرتی که بوسیله هیچ قانونی محدود نمیشود. ۰۰۰ اصطلاح "دیکتاتوری" جز این معنای دیگری ندارد. ۰۰۰" (۸۳). این تعریف اصلی لنین از دیکتاتوری است. او در سال ۱۹۲۰ در نوشته‌ای با عنوان "کک به تاریخ ساله دیکتاتوری" بخش مهمی از همین جزوه ۱۹۰۶ را عینا نقل میکند. (۸۴) البته این تعریف از "دیکتاتوری پرولتاریا" نه فقط تناقضات درک رایج در میان سوسیال دمکرات‌های اوایل قرن را حل نمیکرد، بلکه تناقضات جدی‌تری را بوجود می‌آورد. زیرا اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زور عریان یا (آنگونه که خود لنین در گزارش به کنگره سوم حزب مطرح کرد) "نه يك سازمان نظم، بلکه يك سازمان جنگ" (۸۵) بدانیم، سؤالات زیر مطرح میشوند: (۱) آیا با پایان یافتن حالت جنگ داخلی که زور عریان را ضروری میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میرود؟ پاسخ مثبت به این سؤال نه فقط به لحاظ منطقی متناقض است، بلکه با تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان دولت دوره گذار نیز تناقض دارد. به لحاظ منطقی متناقض است، زیرا اگر "دیکتاتوری" را سازمان جنگ بدانیم دیگر نمیتوانیم آنها بمعنای دقیق کلمه "دولت" بدانیم. چرا که "دولت" مستلزم حاکمیت و اعمال يك "نظم" است، در حالیکه "جنگ داخلی" بدون تعدد قدرت، یعنی عدم استقرار يك "نظم" و يك "حاکمیت" معنایی ندارد. بنابراین بر پایه تعریف "دیکتاتوری" بمعنای سازمان جنگ "باید بگوئیم "دیکتاتوری پرولتاریا" (= دولت پرولتاریا) هنگامی برقرار میشود که ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" (= سازمان جنگی پرولتاریا) منتفی شده باشد؛ و این تناقضی در معنای کلمه "دیکتاتوری" را در بر خواهد داشت. و

مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌فهمیدند، همراه با مرگ انگلس مرده بود، و بد فهمی درباره این اصطلاح عمومیت یافته بود. (۷۶) این بد فهمی عمومی شاید عجیب بنظر برسد، اما واقعیت دارد. رهبران سرشناس سوسیال دمکراسی بی توجه به زمینهای تاریخی شکل گیری این اصطلاح و حتی بی توجه به اسناد کاملا شناخته شده مارکسیسم، تفسیر خود را از این اصطلاح بیان میکنند. توجه به نمونه‌ای از این بی توجهیها میتواند آموزنده باشد: ژان ژورس که از تجدید نظر طلبان بود، در ۱۹۰۲، کتابی در دفاع از رفرمیسم پارلمانی و حمله به سن انقلابی مارکسیسم نوشت که در آن به بهانه دفاع از دمکراسی به دیکتاتوری پرولتاریا حمله کرد و ضمن نقل قسمت پایانی بخش دوم "مانیفست کمونیست" عبارت معروف مانیفست درباره "پیروزی دمکراسی" را بمعنای "تعلیق دمکراسی" تفسیر کرد و نوشت "۰۰۰ یعنی در واقع دمکراسی را تعلیق میکند، چرا که اراده دیکتاتور مآبانه يك طبقه را جایگزین اراده آزادانه بیان شده اکثریت شهروندان میسازد و بوسیله زور، بوسیله قدرت دیکتاتوری است که این نخستین "تعرضات استبدادی" به مالکیت را که مانیفست پیش بینی میکند، انجام میدهد." با چنین درکی از مانیفست است که او حیرت زده می‌رسد، آیا مارکس و انگلس "کمان میکردند که برای مدتی طولانی باید دمکراسی را به نفع دیکتاتوری پرولتری به حالت تعلیق در آورد"؟! و جالب این است که کارل لیبکشت (که پسر ویلهلم لیبکشت یکی از نزدیکترین شاگردان مارکس است) در پاسخی که به کتاب ژورس مینویسد، ضمن یاد آوری خطای فاحش ژورس و نشان دادن این نکته که مانیفست از پیروزی اکثریت مردم سخن میگوید و این مسلما چیزی جز دمکراسی نیست، میگوید "اما درست بدلیل اینکه حاکمیت طبقاتی پرولتاریا (هر چند دمکراتیک است) باید تثبیت شود و این حاکمیت طبقاتی باید برای استفاده فعال از ماشین دولتی بمعنای پرولتری، بکار گرفته شود، مانیفست از "دیکتاتوری، پرولتاریا سخن میگوید" اما همانطور که میدانیم در مانیفست از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" خبری نیست ولی لیبکشت ظاهرا از این نکته خیر ندارد. البته لیبکشت در این بی توجهی تنها نیست، شارل لوبکه، داماد مارکس که گرایشات رفرمیستی داشت، نیز گمان میکند که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به مانیفست کمونیست تعلق دارد. (۷۷) پلخانیف نخستین کسی است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در روسیه بکار میبرد، البته نه بمعنای که مارکس و انگلس بکار میبردند، بلکه بمعنای شکل حکومتی غیر دمکراتیک. همچنین پلخانیف نخستین کسی بود که این اصطلاح را در يك برنامه حزبی وارد کرد، در واقع حزب سوسیال دمکرات روسیه نخستین حزبی بود که این اصطلاح را در برنامه خود گنجانده. مارکس و انگلس این اصطلاح را در هیچ برنامه‌ای بکار نکرده بودند و گنجاندن آنها در هیچ برنامه‌ای توصیه نکرده بودند. مثلا در "مانیفست کمونیست" و اسناد رسمی انترناسیونال اول از این اصطلاح خبری نیست و هیچ يك از احزاب انترناسیونال دوم نیز در برنامه‌شان این اصطلاح را بکار نبرده بودند. (۷۸) پلخانیف که معمولا دیکتاتوری پرولتاریا را بمعنای وسیله دفاع از دولت کارگری و سرکوب تعرضی و تهدید ضد انقلاب می‌فهمید، آنها بیهین معنی وارد برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه کرد. لازم است توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس هر چند به مساله مهم ضرورت دفاع از دولت کارگری در مقابل تعرضات و تهدیدات ضد انقلاب توجه داشتند و آنها بارها مورد بحث قرار داده بودند، ولی هرگز آنها به اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" مرتبط ساخته بودند. (۷۹) دلیل این هم روشن است: مقابله با تعرضی و تهدید مخالفان، جزئی تفکیک ناپذیر از تعریف هر دولتی است و دولت کارگران نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین احتیاجی به تاکید ویژه براین مساله وجود ندارد. صورت جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه نشان میدهد که همه نمایندگان حاضر در کنگره که بسیاری از رهبران سرشناس بعدی منشویکیا و بلشویکیا در میان آنها بودند، "دیکتاتوری پرولتاریا" را به معنای ای سرکوب ضد انقلاب و در صورت لزوم، تعلیق حق رای عمومی و آزادیهای سیاسی می‌فهمیدند. خصوصا سخنان پلخانیف در این مورد کاملا صریح هستند (۸۰) و در میان سوسیال دمکرات‌های روسیه هیچ کس با تفسیر پلخانیف از "دیکتاتوری پرولتاریا" مخالفتی نداشت. رهبران منشویک مانند مارتوف و دن فقط بعد از انقلاب اکثر بود که نظر خودشان را عوض کردند ولی حتی همان موقع نیز

تنها کسی نبود که این اصطلاح را بمعنای غیر از آنچه مارکس و انگلس بکار برده بودند، می‌فهمید؛ بلکه همانطور که اشاره شد در اوایل قرن، تقریباً همه سوسیال دمکراتها اصطلاح مزبور را بمعنای شکل حکومتی خاص می‌فهمیدند. دوم اینکه لنین هرگز ضرورت اعمال دیکتاتوری بر طبقات بهره‌کش را با دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان در تناقض نمی‌دید. و همچنین - اگر پارای گفتمهای او را در دوره جنگ داخلی، خاصی عمومی نظر او ندانیم، که نباید بدانیم - دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری طبقه کارگر میدانست و نه دیکتاتوری بخش انقلابی آن و یا دیکتاتوری حزب پیشاهنگ آن. بنابراین ضمن تاکید بر لزوم اعمال دیکتاتوری بر طبقات بهره‌کش، از وسیع‌ترین دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان دفاع می‌کند و اصولاً سوسیالیسم را بدون چنین دمکراسی گسترده‌ای ناممکن می‌داند. به همین دلیل است که در اواخر تابستان ۱۹۱۶ می‌نویسد: "سوسیالیسم بدون دمکراسی ناممکن است زیرا: (۱) پرولتاریا نمیتواند انقلاب سوسیالیستی را به انجام رساند مگر آنکه از طریق مبارزه برای دمکراسی آنرا تدارک ببیند؛ (۲) سوسیالیسم پیروز نمیتواند بدون بکار بستن دمکراسی کامل، بیروزی خود را تحکیم کند و بشریت را به (مرحله) پیمودن دولت برساند" (۹۰). و یا در نامهای که چند روز پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به اینسا آرماند - که قرار است درباره پاسیفیسم سخنرانی کند - مینویسد، توصیه می‌کند که در سخنرانی توضیح بدهد که "انقلاب چگونه میتواند صورت بگیرد، دیکتاتوری پرولتاریا چیست، چرا ضروری است، چرا بدون مسلح ساختن پرولتاریا ناممکن است، چرا (بر خلاف نظر تامپانه) با دمکراسی کامل و همه جانبه کاملاً سازگار است؟" (۹۱). در دوره بعد از انقلاب فوریه نیز لنین دائماً بر لزوم دمکراسی هر چه وسیع‌تر تاکید می‌ورزد که نمونه تفصیلی آنرا میتوان در "دولت و انقلاب" مشاهده کرد. او در این کتاب - در موردی "دیکتاتوری پرولتاریا تقریباً معادل "دولت کارگران" نگار میرد و در این موارد به معنای مارکس و انگلس آن می‌فهمیدند، نزدیک می‌شود. او با ناکپیرا آوری می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا" فرمول ثابتی نیست، بلکه در دوران گذار، به اشکال سیاسی بسیار زیاد و متنوع "ظاهر میشود، درست همانگونه که "دیکتاتوری پرولتاریا" اشکال بسیار متنوعی پیدا میکند. او همچنین به سوسیال دمکراتها حمله می‌کند که "دیکتاتوری" پرولتاریا را با دمکراسی در تناقض می‌بینند (۹۲) در این کتاب لنین همچنین بیشترین تاکید را روی در هم شکستن ماشین دولتی پرولتاریا - که راه را برای دمکراسی هر چه وسیع‌تر می‌گشاید - و نیز روند پیمودن دولت در سوسیالیسم، یعنی امحای خصلت آن بمنزله یک دستگاه سرکوب، می‌گذارد. همه اینها نشان میدهند که لنین دمکراسی را یکی از اجزای حیاتی سوسیالیسم می‌داند. اما در دوره بعد از انقلاب اکثر که دولت شوروی در محاصره دشمنان هار بی شمار برای موجودیت خود مبارزه می‌کند، تاکیدات لنین عوض میشود. او در این دوره، بقول دربر با منطق "یا/یا" حرکت می‌کند: یا سرنگونی نظامی انقلاب روسیه، پیش از آنکه انقلاب در اروپا بتواند به کمک آن بیاید؛ یا گسترش انقلاب به قاره اروپا و نابودی سرمایه داری (۹۳) برخوردار لنین با مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" در این دوره، نباید خاصی نظر او تلقی شود. بررسی دلائل این نظر در نوشته حاضر ممکن نیست، زیرا ما را از هدف و موضوع اصلی این نوشته دور می‌سازد و حجم آنرا بیش از حد معقول متورم می‌کند. ولی تردیدی نیست که بررسی تفصیلی نظر لنین درباره "دیکتاتوری پرولتاریا"، مخصوصاً دوره بعد از انقلاب اکثر، یکی از وظایف کنونی ما لنینیستهاست که برای منسجم‌تر ساختن هر چه بیشتر درکمان از دمکراسی و سوسیالیسم باید به آن بپردازیم. و من امیدوارم در نوشتنهای جداگانه به این موضوع بپردازم.

اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" اگر چه در نوشته‌های مارکس و انگلس فقط در دوره‌های محدودی، آنها هم با منظور معین بکار گرفته شده بود، و جز در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه، در برنامه‌ها و اسناد رسمی هیچ یک از احزاب سوسیال دمکرات وارد نشده بود، با انقلاب اکثر به نامتین موضوع مورد مناقشه در میان مارکسیستهای انقلابی و رفرمیست تبدیل شد. دربر می‌گوید شوپرت جهانی این اصطلاح، بخاطر این است که مارکس و انگلس آنرا بکار بردند، بلکه بخاطر نقشی است که باین اصطلاح در انقلاب اکثر داده شد و حکومت بلشویکی خود را دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نامید. او همچنین معتقد است که منازعات ایدئولوژیک عظیمی که بر سر انقلاب اکثر و حکومت

تناقض با تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان دولت دوره گذار نیز از همین جا برمی‌خیزد. مارکس در "نقد برنامه گوتا" (مورد نهم نقل شده در بالا) می‌گوید در دوره گذار به جامعه کمونیستی "دولت نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد". یعنی از نظر مارکس، در جامعه سوسیالیستی تا دولت بعنوان یک نهاد سیاسی معنای خود را از دست نداده باشد، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. تردیدی نیست که همین دولتی مبتنی است - سازمان "نظم" باشد و گرنه باید معتقد باشیم که در تمام دوران گذار حالت "جنگ داخلی" وجود خواهد داشت. ظاهراً لنین خود به این تناقض توجه ندارد، زیرا هر چند دائماً بر تعریف خود پا فشاری می‌کند ولی هرگز نتیجه نمی‌گیرد که دولت کارگران، با قوانین خاص خودش و نهادهای قانونی‌اش، فقط هنگامی میتواند بوجود آید که ضرورت "دیکتاتوری" پرولتاریا منتفی شده باشد. بعبارت دیگر، لنین نتایج عطفی تعریفش را کاملاً مورد توجه قرار نمیدهد. بنابراین تعریف او، بقول دربر، در حد یک طرح نظری باقی می‌ماند (۸۶). همزیستی پوشیده دو مفهوم متفاوت از "دیکتاتوری پرولتاریا" - مفهوم "دولت دوران گذار" و مفهوم "سازمان جنگی پرولتاریا" - در تعریف لنین، بعدها آشفتگی‌های زیادی در ادبیات شوروی بوجود می‌آورد. روی مدونف (که خود او نیز "دیکتاتوری پرولتاریا" را همچون شکل حکومتی خاصی می‌فهمد) نمونه‌هایی از این آشفتگی‌ها را از نوشته‌های گ. شاهنظروف و ی. کراسین نقل می‌کند که برای آشتی دادن دو مفهوم متفاوت مستفاد از تعریف لنین، می‌گویند منظور لنین عدم محدودیت دیکتاتوری پرولتاریا به نوع قانون، قوانین پرولتاریا بوده است و نه نفی قانونیت سوسیالیستی (۸۷). بنظر من، نقطه تز معروف "دولت تمام خلق" را که در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست (در سال ۱۹۶۱) فرموله شد و پس از آن به نظر رسمی این حزب تبدیل گردید، باید در همین تناقض نهفته در تعریف لنین جستجو کرد. زیرا هدف تز "دولت تمام خلق" این بود که دست کم در سطح نظری تمام مردم شوروی را شهروندان برابر تلقی کند و بنابراین وظیفه سرکوب داخلی دولت را پایان یافته اعلام نماید و در چهارچوب ایدئولوژی رسمی، این نمیشد مگر با بستن پرونده "دیکتاتوری پرولتاریا". به همین دلیل در برنامه مصوب کنگره بیست و دوم گفته میشد: "دیکتاتوری پرولتاریا که از انقلاب سوسیالیستی زنده شد، با تأمین بیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، نقش دوران سازی بازی کرد. بعد از اینکه طبقات بهره‌کش محو شدند، وظیفه سرکوب مقاومت آنها (نیز) از بین رفت. دولت سوسیالیستی وارد دوره جدیدی از تکامل خود شد. دولت شروع کرد به فرارویدن به سازمان عمومی زحمتکشان جامعه سوسیالیستی. دمکراسی پرولتاریا وجه بیشتر به دمکراسی سوسیالیستی تمام مردم فرا روید" (۸۸). (۲) سؤال دیگری که در رابطه با تعریف لنین مطرح میشود این است که اگر "دیکتاتوری پرولتاریا" مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، پس رابطه شهروندان بر چه مبنائی تنظیم میشود؟ دولتی که مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، ناچار بر پایه خود کاهگی مطلق موجودیت خواهد داشت. تردیدی نیست که منظور لنین نفی هر نوع قانون نیست، بلکه میخواهد بگوید "دیکتاتوری پرولتاریا" در مقابله با طبقات بهره‌کش خود را مقید به هیچ قانونی نمی‌بیند. اما حتی در این حوزه نیز باید قانونی وجود داشته باشد. زیرا اولاً تعیین عناصر طبقات بهره‌کش کاری است که باید بر مبنای یک قانون روشن صورت بگیرد و گرنه هر مخالف دولت را میشود فردی از طبقات بهره‌کش نامید، حتی اگر طرف مورد نظر کارگر باشد. ثانیاً حتی در خشنترین جنگها نیز معمولاً حدود و تعوری رعایت میشود، یا بهتر بگوئیم، باید رعایت شود. مثلاً آیا میشود در ضرورت و مطلوبیت قوانینی که از اسیران جنگی حمایت میکنند، تردیدی داشت؟ ثالثاً تعمیم دادن خشونت که معمولاً در گرامر یک جنگ (معنای دقیق این کلمه) وجود دارد به دوره‌های عادی، نتایج بسیار نامطلوب و خطرناکی ببار می‌آورد. مدونف بحق باد آوری می‌کند که حتی در گرامر جنگ داخلی، بلشویکیا خود مقررات بسیار دقیقی برای تفکیک مناطق جنگی از مناطق دیگر وضع کرده بودند و بعد از پایان جنگ داخلی، لنین اقدامات بسیار شدیدی برای کنترل اعمال جکا و کمیته‌های نظامی و رعایت دقیق قوانین شوروی انجام داد (۸۹). تردیدی نیست که درک لنین از "دیکتاتوری پرولتاریا" با آنچه مارکس و انگلس از این اصطلاح می‌فهمیدند، فرق داشت. اما دو نکته را نباید فراموش کنیم: نخست اینکه لنین



اکنون آغاز میشود تنها از طریق مرزبندی با چنین درکی میتواند، یک سازماندهی جدی در راستای انقلاب سوسیالیستی باشد.  
با توجه به آنچه گفته شد، بنظر من، استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه سازمان، دیگر مفید نیست. ما برای آنکه بتوانیم از "دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنائی که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، دفاع نمائیم و برای انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم، دیگر راهی جز صرفنظر کردن از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نداریم. اصطلاح "دیکتاتوری" را دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمیفهمد. بنابراین بکار بردن آن در چنین شرایطی جز اینکه فرصتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم بیآورد و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی به حالت تدافعی بیندازد، فایده دیگری ندارد. بی توجهی به این نکته مخصوصا بعد از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" دیگر نه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است.

(ادامه دارد)

زیر نویسها

- ۱) "لذات فلسفه"، نوشته ویل دورانت، ترجمه بقاری توسط عباس زریاب خوشی.
- ۲) "درباره مساله پیود" کلیات مارکس و انگلس (ترجمه انگلیسی)، ج ۳، ص ۱۷۴ - ۱۴۶؛ و "خانواده مقدس"، ج ۴، ص ۹۵ - ۰۹۴ و نیز برای توضیحات روشنتر حال دربر در این باره، مراجعه شود به "تئوری انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۱۲۳ - ۱۰۹.
- ۳) "آنتی دورینگ"، انتشارات پروگر، چاپ ۱۹۷۸، ص ۸۵ - ۳۸ (ترجمه انگلیسی).
- ۴) "در این مورد مثلا نگاه کنید به نظر مارکس در "نقد برنامه گوتا" که میگوید یک حزب کارگری فقط نباید به دفاع از آزادی مذهب دفاع کند بلکه باید برای رهایی وجدان مردم از دست خرافات مذهبی تلاش نماید. گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۳، ص ۲۹ (ترجمه انگلیسی).
- ۵) همانجا، ص ۲۸.
- ۶) "لیبرالها و کشیشان"، کلیات لنین، ج ۱۸، ص ۲۸ - ۲۲۷ (انگلیسی).
- ۷) "الفای کمونیسم" نوشته بوخارین و یژیو براونسکی در توضیح برنامه حزب بلشویک، ص ۳۰۵ - ۳۰۱ و ۴۴۵؛ از انتشارات پنگوئن ۱۹۶۹.
- ۸) "کمونیستها و کارل هانسن، کلیات مارکس و انگلس، ج ۶، ص ۳۰۳ - ۹ همانجا، ص ۴۹۷.
- ۱۰) نامه مارکس به دولمانیون هونیر، گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۳۱۸.
- ۱۱) به نقل از آلک نوو، "سوسیالیسم دست بافتنی"، چاپ ۱۹۸۳، ص ۱۰.
- ۱۲) کاپیتال، ج ۱، ص ۲۶، انتشارات پروگر، چاپ ۱۹۷۷، (انگلیسی).
- ۱۳) این تعبیر به اگوست بلانکی تعلق دارد که در انتقاد به طرحهای سوسیالیستی تخیلی برای جامعه آینده میگفت "یکی از مضحکترین گستاخیهای ما این است که ما وحشیها، ما نادانها، خود را همچون قانونگذارانی برای نسلهای آینده قلمداد میکنیم". به نقل از حال دربر، "نظریه انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۱۰۱.
- ۱۴) نامه انگلس به یوزف بلوخ، مورخ سپتامبر ۱۸۹۰، گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۳۹۴.
- ۱۵) نامه انگلس، به کنزاد اشویت، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، همانجا ص ۴۰۰ - ۳۹۹.
- ۱۶) نامه انگلس به فرانسیس مرینگ، مورخ ژوئیه ۱۸۹۳، همانجا، ص ۴۳۵.
- ۱۷) در مورد این نکته مخصوصا مراجعه شود به مقدمه مارکس بر "کمکی به نقد اقتصادی سیاسی"، انتشارات، چاپ ۱۹۷۷، ص ۲۲ - ۲۰.
- ۱۸) نامه انگلس به کتراد اشویت، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، گزیده مکاتبات، ص ۴۰۲.

شوروی درگرفت، در تغییر معنای "دیکتاتوری" و تثبیت آن در معنای امروزی آن که مترادف با استبداد و خود کامگی است، نقش تعیین کننده ای داشت (۹۴). سوسیال دمکراتهایی که در واکنش به انقلاب اکتبر به خصومت با بلشویکیا برخاستند، هیچ کدام درک درستی از "دیکتاتوری پرولتاریا" نداشتند و همشان این اصطلاح را بیانگر "شکل حکومتی خاصی" میفهمیدند و از این نظر با بلشویکیا اختلافی نداشتند. مخالفت غالب آنها با دیکتاتوری نبود، بلکه با نفس انقلاب سوسیالیستی و قدرت گیری پرولتاریا بود. آنها که غالبا با آغاز جنگ جهانی اول به حمایت از دولتهای بورژوازی خود پرداخته بودند و در فرستادن کارگران به میدانهای بزرگترین آدمکشی تاریخ بشری تا آنوقت، با این دولتها همکاری کرده بودند، اینک با خیزش انقلاب جهانی که بخش بزرگی از کشورهای اروپا را در بر میگرفت، بوحشت افتاده بودند و با توسل بهر شیوه ای میخواستند مانع از گسترش این انقلاب بشوند. در میان اینها کائوتسکی که در آن موقع پر نفوذترین چهره سوسیال دمکراسی محسوب میشد، شاخصتر از دیگران بود. او هر چند به جناح میانی سوسیال دمکراسی تعلق داشت، ولی در مقابل بلشویکیا خصمانه تر از جناح راست عمل میکرد. در نوشتههای کائوتسکی علیه بلشویکیا، برخورد او با "دیکتاتوری پرولتاریا" کاملا تحریف گرایانه است. او حتی گاهی مدعی میشود که مارکس اولین کسی نبود که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار برد. او در این نوشتهها بارها مجبور میشود نظراتش را عوض کند. مثلا در حالیکه در کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" (در سال ۱۹۱۸) او خود را طرفدار "دیکتاتوری پرولتاریا در معنایی که مارکس آنرا بکار میبرد، نشان میدهد، در "انقلاب پرولتری" (در سال ۱۹۲۲) صراحتا میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان وسیله ای برای عملی ساختن سوسیالیسم باید مردود شمرده شود". او در این نوشتهها تا آنجا پیش میرود که حتی مفهوم طبقاتی دولت را کنار میگذارد و همچنین با دمکراسیم عجیبی ادعا میکند که دولت سوسیالیستی فقط برپایه پارلمانی میتواند شکل بگیرد (۹۵). در مباحثات این دوره، بنا به تحقیق دربر، تنها روز لوکزامبورگ است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در همان معنایی که مارکس و انگلس در نظر داشتند، بکار میبرد. او در انتقاد از بلشویکیا هرگز نمیگذارد صدایش با صدای سوسیال دمکراتهای رفرمیست که در خصومت با انقلاب اکتبر به صفوف بورژوازی پیوسته اند، در آمیزد. او میگوید در شرایطی که همه نیروهای ضد انقلاب برای خفه کردن دولت کارگری متحد شده اند، تقاضای دمکراسی کامل سوسیالیستی از لنین و همزمان ارتقاعی چیزی فوق انسانی است. او کاملا در اوردوی انقلاب ایستاده است و انتقاداتش از بلشویکیا عمیقا با روح همزیمی با آنان در آمیخته است. درک لوکزامبورگ از "دیکتاتوری پرولتاریا" چنین است: "دمکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که تنها در سرزمین موعود، بعد از ایجاد بنیادهای اقتصاد سوسیالیستی آغاز گردد؛ (دمکراسی سوسیالیستی) همچون نوعی هدیه کریسمس برای افراد شایسته ای که در دوره فترت با وفاداری از یک مشت دیکتاتور سوسیالیست حمایت کرده اند، نیست. دمکراسی سوسیالیستی همزمان با طلوعهای نابودی حاکمیت طبقاتی و ساختن سوسیالیسم آغاز میگردد. آن درست در لحظه تصرف قدرت از طرف حزب سوسیالیسم آغاز میشود. آن همان دیکتاتوری پرولتاریاست. آری، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری عبارتست از شیوه بکار گیری دمکراسی و نه احای آن؛ (عبارتست از) حملات فعال و استوار به حقوق ریشه دار و مناسبات اقتصادی جامعه بورژوازی، که بدون آن یک دگرگونی سوسیالیستی نمیتواند به انجام برسد. اما این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه یک اقلیت کوچک رهبری کننده نام طبقه. (۹۶). در دوره بعد از لنین، با تثبیت محاصره اتحاد شوروی و ریزش درونی دمکراسی سوسیالیستی در این کشور، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به معنای شکل حکومتی خاصی بکار میبرد و عملا چیزی جز نفی آزادیهای سیاسی و برقراری یک حکومت تک حزبی از آن فهمیده نمیشود. تقریبا همه رهبران بلشویسم آنرا به چنین معنایی میگردند، از ترسکی گرفته تا بوخارین و از کامنف گرفته تا رادک. و این متأسفانه یکی از بنیادهای نظری استالینسیم را فراهم می آورد. و امروز بدون مرزبندی قاطع با چنین درکی از "دیکتاتوری پرولتاریا"، انتقاد منسجم علمی و انقلابی از تجربه "سوسیالیسم موجود" امکان ناپذیر است. تجدید سازماندهی جنبش کمونیستی و کارگری در دوره ای که

- (۵۱) "آنتی دورینگ، ص ۱۳۲ - ۱۳۱، تاکید متعلق به متن اصلی است.
- (۵۲) هال دربیور: "تئوری انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۲۸۱-۵۳ همانجا، ص ۱۲۷
- (۵۳) همانجا، ص ۳۰۱ - ۳۰۰
- (۵۴) همانجا، ص ۹۹ - ۲۹۷؛ دربیور در فصلهای ۱۲ و ۱۳ این کتاب به تفصیل درباره مبارزات مارکس و انگلس برای آزادیهای سیاسی بحث میکند.
- (۵۵) "خانواده مقدس"، کلیات، ج ۴، ص ۱۱۳، تاکیدات متعلق به متن اصلی است.
- (۵۶) "ساله بیهود"، کلیات، ج ۳، ص ۶۳-۱۶۲، تاکیدات متعلق به متن اصلی است.
- (۵۷) همانجا، ص ۱۶۸، تاکیدات از متن اصلی است.
- (۵۸) "نقد برنامه کوتا"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۳، ص ۲۵
- (۶۰) هال دربیور بک مارکسیست امریکائی است که در فعالیت سیاسی به شاخه‌ای از تروتسکیستهای امریکائی تعلق داشت که بخاطر اختلافشان با تروتسکی بر سر ماهیت طبقاتی دولت اتحاد شوروی، به رهبری ام. شاختمان از تروتسکیسم بریندند. "نظریه انقلاب کارل مارکس" مهمترین کار تحقیقی اوست که سه جلد آن تا کون از طرف انتشارات "مانتی ریویو" چاپ شده و کتاب دیگری بنام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین" در واقع تکرار جلد سوم کتاب اصلی او محسوب میشود. متأسفانه هال دربیور، بی‌آنکه بتواند دو جلد بعدی اثرش را بچاپ برساند، در ژوئیه ۱۹۹۰ درگذشت.
- (۶۱) برای توضیحات تفصیلی درباره این مورد از کاربرد اصطلاح "د-پ" مراجعه کنید به کتاب دربیور، جلد سوم، ص ۱۸۲ - ۱۷۵ و نیز جلد مکمل آن (که در بالا اسم آن آمده است) ص ۲۴-۲۳
- (۶۲) برای توضیحات تفصیلی، مراجعه کنید، به فصل نوازدهم همان کتابی ۲۱۳ - ۱۸۴ و نیز ص ۲۶-۲۴ جلد مکمل
- (۶۳) همانجا، ص ۲۲۶-۲۱۴ و جلد مکمل، ص ۲۷-۲۶
- (۶۴) همانجا، ص ۲۴۸-۲۴۲ و نیز جلد مکمل، ص ۲۸-۲۷
- (۶۵) همانجا، ص ۲۹۵-۲۹۲ و نیز جلد مکمل، ص ۳۱
- (۶۶) همانجا، ص ۲۹۶-۲۹۵ و نیز جلد مکمل، ص ۳۱-۳۲
- (۶۷) همانجا، ص ۲۹۸-۲۹۶ و نیز جلد مکمل، ص ۳۲-۳۳
- (۶۸) همانجا، ص ۳۰۳-۳۰۲ و نیز جلد مکمل، ص ۳۳-۳۴
- (۶۹) همانجا، ص ۳۰۶-۳۰۳ و نیز جلد مکمل، ص ۳۴-۳۵
- (۷۰) همانجا، ص ۳۱۰-۳۰۹ و نیز جلد مکمل، ص ۳۶
- (۷۱) همانجا، ص ۳۱۷-۳۱۵ و نیز جلد مکمل، ص ۳۷-۳۶
- (۷۲) همانجا، ص ۳۲۳ - ۳۱۷ و نیز جلد مکمل، ص ۳۹-۳۷
- (۷۳) همانجا، ص ۱۱۱ و ۲۱۲ و نیز جلد مکمل، ص ۲۳ و ۲۶
- (۷۴) برای اطلاع تفصیلی از تحقیق دربیور در باره کلمه دیکتاتوری و تغییرات در معنای آن از قرن هیجدهم به بعد به بخش اول همان کتاب ص ۱۰۸-۱۱ و خلاصه آن در جلد مکمل، ص ۲۳ - ۱۱ مراجعه شود.
- (۷۵) همانجا، ص ۳۰۱، ۳۰۳ و ۳۰۲
- (۷۶) دربیور: "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۴۷-۴۴
- (۷۷) همانجا، ص ۵۱-۴۹
- (۷۸) همانجا، ص ۶۵، و نیز "المنبیس و سوسیالیسم غربی" نوشته روی مدوف، از انتشارات روسو، ۱۹۸۱، ص ۳۰ و ۳۱
- (۷۹) همانجا، ص ۴۵
- (۸۰) "بحث درباره برنامه" ترجمه فارسی بخشی از صورتجلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه، ترجمه آلمان، از انتشارات راه کارگر، ص ۵۲-۵۱
- (۸۱) "یادداشت‌هایی بر نخستین پیش نویس برنامه" کلیات لنین، ج ۶، ص ۲۲
- (۸۲) "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۸۹
- (۸۳) همانجا، ص ۹۰-۸۸؛ و نیز کلیات لنین، ج ۱۰، ص ۲۱۶ و ۴۶-۲۴۴
- (۱۹) لنین، "باز هم درباره اتحادیه‌های کارگری"، کلیات ج ۳، ص ۸۳
- (۲۰) ائی. اچ. کار، "انقلاب بلشویکی" ج اول، ص ۲۵۶، انتشارات پنگوئن، چاپ ۱۹۸۴
- (۲۱) هال دربیور، "نظریه انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۲۸۲
- (۲۲) "مانیفست کمونیست"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۹۹-۹۸
- (۲۳) گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۲۷-۲۶؛ و نیز برای اطلاع از توضیحات روشن‌تر هال دربیور در این مورد، مراجعه شود به "تئوری انقلاب کارل مارکس"، ج ۲، ص ۲۷-۲۶
- (۲۴) "اصول کمونیسم"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۹۰ (تاکید به خود متن تعلق دارد)
- (۲۵) "مانیفست کمونیست"، همانجا، ص ۹۹-۹۸
- (۲۶) درباره توضیحات با ارزش دربیور درباره این تاکیدات مراجعه شود به فصل ۱۳ جلد اول "تئوری انقلاب کارل مارکس" ص ۳۱۰ - ۲۸۲
- (۲۷) به نقل از جف هاجسن: "اقتصاد دمکراتیک"، از انتشارات پنگوئن چاپ ۱۹۸۴، ص ۲۵-۲۴
- (۲۸) به همان منابع یاد شده در زیر نویس (۲) مراجعه شود.
- (۲۹) انگلس، "درباره اقدام سیاسی طبقه کارگر"، سه جلدی، ج ۲، ص ۶-۲۴۵
- (۳۰) "کاربکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی"، کلیات آثار لنین، ج ۲۳، ص ۷۴، مهمترین نوشته‌های لنین در این مباحثات، غیر از این مقاله عبارتند از: "جریان نوزای اکونومیسم امپریالیستی"، "پاسخ به کیوسکی" و "جمع بندی بحث درباره حق تعیین سرنوشت"
- (۳۱) درباره بحثها مراجعه شود به "تجدید نظر در برنامه حزب" کلیات لنین ج ۲۶، ص ۱۷۳ - ۱۶۹؛ "کنگره هفتم حزب بلشویک" همانجا، ج ۲۷، ص ۱۳۶؛ "کنگره هشتم حزب بلشویک" همانجا، ج ۲۹، ص ۱۷۱-۱۷۰
- (۳۲) "مانیفست کمونیست"، گزیده آثار سه جلدی مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۱۲۷
- (۳۳) "پیش نویس برنامه کمونیستی"، کلیات آثار مارکس و انگلس (ترجمه انگلیسی)، ج ۶، ص ۹۸
- (۳۴) "ایدئولوژی آلمانی"، کلیات آثار مارکس و انگلس، ج ۵، ص ۳۱
- (۳۵) "گروندریسه"، انتشارات پلیکان، (ترجمه انگلیسی)، چاپ ۱۹۷۳، ص ۱۵۸؛ و نیز برای اطلاع از توضیحات روشن‌تر هال دربیور، مراجعه کنید به "تئوری انقلاب کارل مارکس" ج ۱، ص ۶۶-۵۶
- (۳۶) نقل به معنی از "لیبرالیسم و دمکراسی" نوشته نوربرتو بوبیو، انتشارات روسو، چاپ ۱۹۹۰، ص ۱ و ۸۹ (ترجمه انگلیسی) درباره نظرات سیاسی بوبیو، مراجعه کنید به مقاله "لیبرالیسم و سوسیالیسم" نوشته پری اندرسن در شماره ۱۷۹ (ژوئیه - اوت ۱۹۸۸) نیولفت ریویو.
- (۳۷) همانجا، ص ۱۶ و ۲۱، (نقل به معنی)
- (۳۸) همانجا، ص ۴۲-۴۳
- (۳۹) همانجا، ص ۳۳
- (۴۰) همانجا، ص ۳۲ و ۱۹
- (۴۱) گروندریسه، چاپ ۱۹۷۳، ص ۶۵۱ و ۶۵۲
- (۴۲) "ساله بیهود"، کلمات مارکس و انگلس، ج ۲، ص ۶۴-۱۶۳
- (۴۳) به نقل از بوبیو: "لیبرالیسم و دمکراسی"، ص ۲
- (۴۴) همانجا، ص ۵۲
- (۴۵) همانجا، ص ۶۶-۶۳
- (۴۶) همانجا، ص ۶۱
- (۴۷) به نقل از جف هاجسن: "اقتصاد دمکراتیک"، ص ۳۴
- (۴۸) همانجا، ص ۳۵
- (۴۹) همانجا، ص ۳۷ و ۴۱
- (۵۰) همانجا، ص ۱۱۵ و ۱۱۶

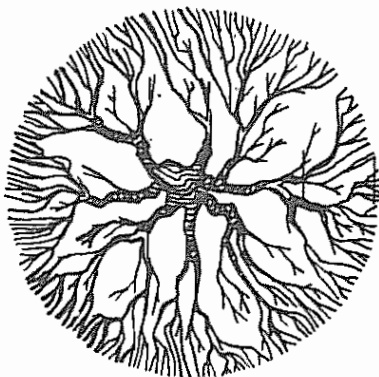
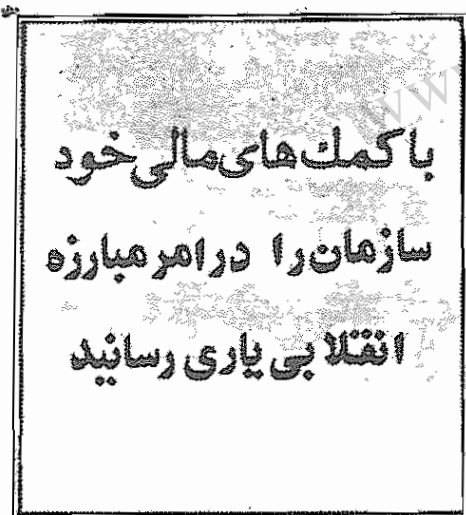
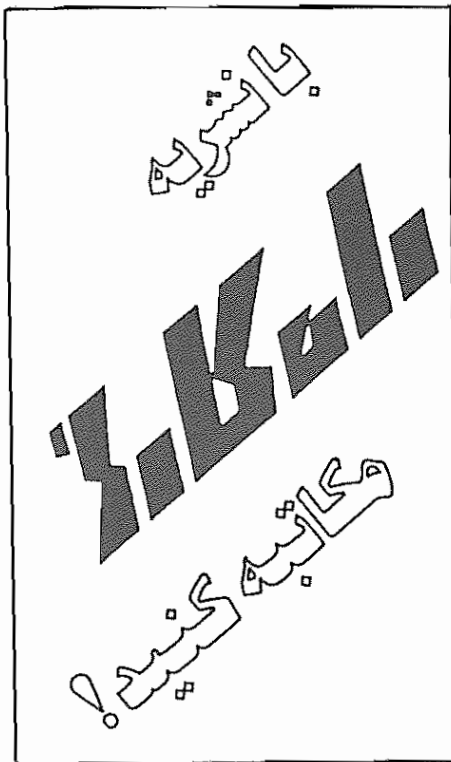
دنیاله از صفحه ۳

احزاب برای جلوگیری از این ضایعه، طرحهای مربوط به ترکیب دولت را در مرحله عمل مکناری نهاده‌اند، از طرف دیگر اگر با یک برنامه تحول و گذار تدریجی و آرام در جهت سوسیالیسم بخواهیم حرکت نمائیم که ضرورتاً فعالیت اقتصادی و سیاسی بورژوازی هم متوقف نمیشود، و همین ترتیب و بسبب بیشتر از آن در مورد لایه‌های میانی جامعه مطرح است، نمیتوان پیشاپیش و بدون در نظر گرفتن توازن قوای بالفعل در مقطع تکوین دولت نوین، صرفاً با اتکا به تحلیل استراتژیک، ترکیب دولت را در برنامه گنجاند.

پیران - آذر ماه ۶۹

دنیاله از صفحه ۳۴

- ۸۴- "کک به تاریخ ساله دیکتاتوری"، کلیات لنین، ج ۳۱، ص ۳۶۱-۳۴۱
- ۸۵- "گزارش درباره شرکت سوسیال دمکراتها در یک حکومت موقت انقلابی"، کلیات لنین، ج ۸، ص ۳۸۵
- ۸۶- "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۹۱
- ۸۷- مدوف: "لنینیسم و سوسیالیسم غربی"، ص ۴۸-۴۷
- ۸۸- "برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی" مصوب کنگره بیست و دوم در مجموعه "قطعه‌نامه‌ها و تصمیمات حزب کمونیست اتحاد شوروی"، انتشارات دانشگاه تورنتو، ۱۹۷۴، ج ۴ (سالهای خروشچف)، ص ۲۳۴
- ۸۹- مدوف: "لنینیسم و سوسیالیسم غربی"، ص ۵۱-۵۲
- ۹۰- دربر: "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۹۴؛ به نقل از "گاریاتور مارکسیسم"، کلیات لنین، ج ۲۳، ص ۷۴
- ۹۱- همانجا، به نقل از "نامه به اینساآرماند" مورخ ۳ فوریه ۱۹۱۷، کلیات لنین، ج ۳۵، ص ۲۸۲
- ۹۲- همانجا، ص ۹۷؛ به نقل از "دولت و انقلاب"، کلیات لنین، ج ۲۵، ص ۴۱۳ و ۴۹۰
- ۹۳- همانجا، ص ۹۹
- ۹۴- همانجا، ص ۷
- ۹۵- همانجا، ص ۱۲۷-۱۲۴
- ۹۶- همانجا، ص ۱۱۹-۱۱۳



برای مطالب بیشتر  
 از خارج کشور، با شماره ۲۹۰۲۰-۱۱۶۹۶۱۲  
 تماس بگیرید. مسئول کتبخانه  
 مکان: طباطبائی، باخراچ از کشور  
 توسط روزنامه سلامی، مطلقاً تحت سرپرست  
 سرانگهی از داخل کشور با این شماره  
 تلویزیون تماس گرفته نشود.



H. Munch